یاد نامهٔ حضرت

شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی (قدس سره)

# برهنهٔ یاد

گردآوری،
تنظیم و مقدمه:
عثمان نقشبندی

**«... آری، اگر نه آن بودی که وفات بزرگان دین، به صورت صوری، مایهٔ فساد دین و دنیا و باعث فتور و قصور شریعت حضرت سیّدالمرسلین(ص) اند، هیچ جای تأسّف و الم نبودند، چه، رستن جوهرفروشان، از این حجاب و قید جسمانی، پیوستن به ذاتِ بَحت و اتّصال به جان جانی است...».**

*از نامهٔ تسلیّت شیخ عبیدالله شمزینی به شیخ محمّد بهاءالّدین در وفات شیخ عثمان سراج‌الدّین تویلی.*

یادی مه‌ردان، ج ۱، صص ۹۵ ـ ۹۳.

بسم الله الرحمن الرحیم

## پیشگفتار

یادبود و یاد کرد بزرگان جهان و در کُل، کسانی که در یک یا چند صفت نیکو، از معاصران خود پیشی گرفته‌اند، علاوه بر آن که ـ مطابق گفتهٔ مشهور «اولیاء»، باعث نزول رحمت می‌شود* ـ منافع دیگری هم دارد که بارزترین آن، بزرگداشت آن صفات نیکوست و در یک جمله و به مفهومی والاتر، ذکر پروردگار است که مظهر و آفرینندهٔ همهٔ خوبیها و زیباییهاست؛ «حافظ»، می‌فرماید

*سـوادِ لوحِ بینش را، عـزیز از بـهر آن دارم*

*که جان را نسخه‌ای باشد زلوحِ خالِ هندویت*

در زمانی که در بیشتر نقاط این کرهٔ خاکی، بزرگداشتِ یک «ارزش» و دارندگان آن، خود،ارزش به شمار می‌آید، بدون شکّ، این کار، برای بزرگان این دیار ـ که به یک معنا، می‌توان کُردستان زرخیزش نامید ـ یک ضرورت است.

سرزمین کُردان، از دیرباز، در دامنِ سبز خود، بزرگان و بزرگمردان و نازنینان بسیار پرورده است و به گفتهٔ خواجهٔ شیرین سخن: شهری است پرظریفان وَ زهر طرف نگاری. این فرزندانِ برومند و ظریفانِ این شهر، سربلندان و سرافرازانِ میدانهای گوناگون بزرگی و دلیری بوده‌اند؛ از شعر و ادبیّات گرفته تا علم و عرفان و از آنها تا عرصه‌های رشادت و

---

*ـ اشاره به این جمله: «تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ عِنْدَ ذِکْرِ الصّالِحِین» که مشهور به حدیث است اما در کُتب «صِحاح» وجود ندارد.

دلاوری و انساندوستی و ایثار و جوانمردی و دینداری و خداجویی.

همین موارد، ما را بر آن داشتند که بر تهیهٔ دفتری - هر چند کوچک - اقدام کنیم که بتوان «**بر پهنه**»**اش**، از دو تن دیگر از آن بزرگواران که به قول یکی از شاعران این مجموعه، «آیتی بر شیوه‌های نیک ما» هستند، «**یاد**» کرد.

این کتاب، در ۴ بخش گرد آمده است به شرح زیر:

بخش اوّل، شامل مقدّمه‌ای کوتاه است دربارهٔ تصوّف و طرایق مختلف آن، طریقهٔ نقشبندیّه و نقشبندیان در کردستان و جدولی در معرّفی مختصر مُرشدان مشهور نقشبندی این سامان.

بخش دوّم، شرح حال مفصّل شیخ محمّد عثمان و شیخ مولانا خالد - با استفاده از چند منبع موجود - و چند نامه و شعر مربوط به این موضوعات را در خود دارد.

بخش سوّم، ۳۲ مرثیهٔ وفات ایشان را به سه زبان کُردی و فارسی و عربی از شاعران کُردستان، شامل می‌شود که اطمینان داریم همهٔ مراثی سروده شدهٔ شاعران و مریدان و علاقه‌مندان ایران نیست و به همین دلیل، از همهٔ آنان خواهشمندیم که در آینده - إن‌شاءالله - این کتاب را با اشعار خود در این مورد، بهره برسانند.

در بخش چهارم، چند تصویر ازشیخ محمّد عثمان و شیخ مولانا خالد و سه تصویر از اوّلین اعلامیّه‌های وفات ایشان در شهر سنندج آورده شده است.

باید بگوییم که در تهیّه و انتشار این کتاب، به عللی، تأخیری دو

ساله روی داد و بدین سبب، از همهٔ خوانندگان محترم، پوزش می‌طلبیم.

بدون شک، این کتاب، بدون همکاری و همراهی این عزیزان، به انجام نمی‌رسید: استاد و والِد ارجمند جناب شیخ محمّد سعید نقشبندی و جناب شیخ محمّد سراجُ الدّینی که کتاب را با دید تیزبین خویش مطالعه کرده و در جهت اصلاح آن تذکّرات مفیدی یادآور شدند، آقایان حاج شیخ عثمان سراجُ الدّینی، محمّد آوات و محمّد آزاد سراجُ الدّینی و مختار امینی که در جمع‌آوری اشعار مراثی یاریمان دادند، ملاّ حامد رحیمی که ترجمهٔ خویش از تفسیر سورهٔ تین را در اختیار ما گذاشت، شاعران ارزشمندی که اشعار خود را در اختیارمان نهادند، مدیر انتشارات کُردستان، آقای مُلاّ عبدالرّحیم محمودی و مرکز حروفچینی پیک احمد که سبب چاپ نیکوی کتاب شدند و نیز تمام ارجمندانی که در این کار سهمی داشته‌اند؛ از همهٔ اینان سپاسگزاریم و آرزوی بهروزیشان را داریم.

من، خود، به وجود اشتباه و نقصان در این نوشته، اعتراف می‌کنم و به همین روی، از همهٔ علما، شاعران، اُدبا، آگاهان، مریدان و علاقه‌مندان و سایر خوانندگان، استدعا دارم که هیچ اشتباهی را به دیدهٔ اغماض ننگرند و ما را از طریق نشانی زیر آگاه فرمایند باشد که در آینده ـ اگر خدا خواست ـ از تکرار خطا مصون بمانیم و از نظراتِ آنان بهره ببریم؛ با درود و سپاس فراوان.

عثمان نقشبندی

روانسر ـ ماه اسفند ۷۷ شمسی

«نشانی: کرمانشاه ـ روانسر ـ صندوق پستی ۶۷۹۶۱/۲۱۰»

## «فهرست مطالب»

# بخش اوّل

- پیشگفتار
- مقدّمه‌ای کوتاه دربارهٔ تصوّف، طریقهٔ نقشبندیّه و نقشبندیان در کُردستان

## مقدّمه‌ای کوتاه دربارهٔ تصوّف،
## طریقهٔ نقشبندیّه و نقشبندیان در کُردستان

دربارهٔ تصوّف، تعاریف و هدفهای آن، در کتابهای بسیاری بحث شده است و به نظر نمی‌رسد که تفصیل و تکرار، در اینجا، لازم باشد. آنچه ما برآنیم که در این مقدّمهٔ کوتاه بدان اشاره کنیم، معرّفی مختصری خواهد بود از تصوّف و به تبع آن طریقهٔ نقشبندی و به دنبالش، نقشبندیّه در کردستان.

هدف نهایی تصوّف ـ که در ریشهٔ کلمه‌اش اختلاف است ـ تزکیهٔ نفس و زدودن خاشاک تعلّقات زودگذر مادّی از صفحهٔ درون آدمی است.(1) در آیه‌های بسیاری از قرآن به تزکیه و پاک‌کردن نفس اشاره و حتّی ـ برای نمونه ـ در این آیه، تزکیهٔ نفس، سبب رستگاری و عدم تزکیه، باعث خسران و زیان دانسته شده است: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّيٰها ● وَقَدْ خٰابَ مَنْ دَسّيٰها»(2)، و این، نشاندهندهٔ کمال اهمیّت مقولهٔ تزکیه در قرآن است.

---

۱ـ این تعبیر، ترجمه‌ای از این جملهٔ «امام محمّد غزّالی» است: «التَّصوّفُ، تَجرِیدُ الْقلبِ للهِ تَعٰالیٰ و إحتِقٰارُ مٰا سِوٰاه». به نقل: سیوطي، شیخ جلال‌الّدین عبدالرّحمٰن، إتمامُ الدّرایه لقرّاء النّقایه، بر حاشیهٔ مفتاح‌العلوم شیخ سکّاکی، دارالکتب العلمیّهٔ لبنان، ص ۱۸۸.

۲ـ قرآن، سورهٔ شمس، آیات ۱۰ و ۱۱: «به تحقیق، آن که (نفسش) را پاک کرد، رستگار شد و هر که آن را به گناه آلود، زیانکار گردید». برای استفادهٔ بیشتر از مفهوم آیه، به تفاسیر معتبر مراجعه شود.

از دیرباز، دانشمندان و مصلحان اجتماعیِ اسلام، در این مسأله تفحُّص و کنجکاوی کرده‌اند که چگونه می‌توان انسانها را به **پایهٔ بلندِ بندگی** به تمامِ معنی کلمه رساند؟ و تزکیه‌ای که موجب رستگاری آدمی دانسته شده است، کدام و چگونه است؟ و جواب این سؤالها را، همهٔ آنها، به اتّفاق، ـ با توجّه به آیات قرآن کریم و سنّت پیامبر بزرگوار اسلام (ﷺ) ـ چنین ارائه کرده‌اند: بر مسیر روش پیامبر رفتن و دل به خدادادن و امید به او بستن و سرپیچی از امر شیطانِ مَرید و هوای پلید نفسْ کردن و اخلاص داشتن، در تحت ارشاد شخصی که خود از این مراحل گذشته و مصداق این حدیث «قُدْسی» شده باشد که:

«... ما تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدي بِشَيْءٍ أَحَبَّ مِمّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ ما يَزالُ عَبْدي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوافِلِ حَتّى أُحِبَّهُ، فَإِذا أَحْبَبْتُهُ، كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذي يُبْصِرُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتي يَبْطِشُ بِها وَ رِجْلَهُ الَّتي يَمْشي بِها وَ إِنْ سَأَلَني، لَأُعْطِيَنَّهُ وَلَئِنْ أعاذَني، لَأُعِيذَنَّهُ ...»[1]؛ این، تنها راه است و راهی جز آن نیست؛ چنان که «حافظ»، گفت:

*دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصودست*

*بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی*

---

۱ـ بُخاری، امام محمّدبن اسماعیل، صحیح‌البخاری، بی‌شمارهٔ چاپ، ۱۹۸۱ م. ۱۴۰۱ ق. (= ۱۳۶۰ ش)، دارالفکر للطّباعة و النّشر و التّوزیع ـ بی‌جا، ج ۴ (جزء ۷)، ص ۱۹۰: «... بندهٔ من، با هیچ چیز نزدِ من محبوبتر از انجام آنچه بر او فرض کرده‌ام، به من تقرّب نکرده است و بنده‌ام، مُدام، با انجام نوافِل، به من تقرّب می‌جوید تا آن که دوستش می‌دارم و وقتی که به او محبّت ورزیدم، من، گوشی خواهم شد که با آن می‌شنود و چشمی خواهم شد که با آن می‌بیند و دستی خواهم شد که با آن کار می‌کند و پایی خواهم شد که با آن راه می‌رود و اگر از من چیزی بخواهد، به تأکید، به او خواهم بخشید و اگر به من پناه بجوید، قطعاً، پناهش خواهم داد...»

و دلدار، در این پهنه، کسی جز ذات اقدس باری ـ جلّ شأنهُ ـ نیست، چه، که موجودِ انسانی، بنابر آنچه در فطرتش نهاده شده و در قرآن آمده است، جز با بدو رسیدن، آرام نمی‌گیرد و دلش، آرامی ندارد؛ هیچ‌چیز در قلب آدمی جایگاه نمی‌یابد و هیچ هدفی به او، اطمینان درون و امنیّت خاطر نمی‌بخشد، زیرا که خدا، دلِ انسان را برای خود ساخته است و چنان که در قرآن آمده، جز با یاد او، آرام نمی‌گیرد؛ از «خواجهٔ شیراز» است:

*ساقی و مطرِب و می، جمله مهیّاست، ولی*

*عیش، بی‌یار مُهنّا نشود، یار کجاست؟*

این تفکّر و این رهیافت مبارک، بنابر مفهوم «**أَلطُّرُقُ إِلَی اللهِ تَعالیٰ، بِعَدَدِ أَنفاسِ الْخَلائِقِ**»[1]، راهها و طریقه‌های گوناگونی یافت که در هر کدامِ آنها، هدف، تزکیهٔ نفس و شناختِ خدا و رسیدن به اوست و تکیهٔ این طرایق، به هر دو جانب دین (علم و عمل) بوده است و در هر کدام از اینها، به جانب علمی و فقهی دین کمتر توجّه شده، تلاشی و انقراض و گمراهی روی داده و به قول «شیخ شیراز، سعدی»، به «راه صفا رفتن»، جز با «پیروی مصطفیٰ» ممکن نبوده است.

طریقه‌های مشهور تصوّف ـ که هنوز، در جایْ جای جهان اسلام و از جمله، در کردستان، رواج دارند ـ عبارتند از: طریقه‌های «قُادریّه»[2]

---

۱ـ کُبریٰ، شیخ نجم‌الّدین، الأصول العشرة، ترجمه و شرح: عبدالغفور لاری، به اهتمام نجیب مایل هِروی، چاپ اوّل، ۱۳۶۳، انتشارات مولیٰ ـ تهران، ص ۳۱ و ص ۸۷ تعلیقات.

۲ـ طریقهٔ قادریّه، در جهان اسلام، شعبه‌های مختلفی دارد که از آن جمله، در کُردستان: شُعَب برزنجی، تالَبانی، هاشمی و... را می‌توان نام برد.

(منسوب به حضرت «امام عبدالقادر گیلانی غوث‌الأعظم / ۵۶۱ - ۴۷۱ هـ ق. /»)، «کُبرویّه» (منسوب به حضرت «شیخ احمد نجم‌الّدین کبریٰ / ۶۱۸ - ۵۴۰ هـ ق. /»)، «سُهروردیّه» (منسوب به «شیخ شهاب‌الّدین عُمر سُهروردی / ۶۳۲ - ۵۳۹ هـ ق. /»)، «چشتیّه» (منسوب به «خواجه معین‌الّدین چشتی / ۶۳۳ - ؟ هـ ق. /»)، «مولویّه» (منسوب به حضرت «مولانا جلال‌الّدین رومی / ۶۷۲ - ۶۰۴ هـ ق. /»)، «نقشبندیّه» - که دربارهٔ آن مطالبی خواهیم گفت - و غیر اینها.[۱]

تاریخ ابتدای طریقهٔ نقشبندیّه، به اوایل قرنهای اسلامی برمی‌گردد و در طول سده‌های گوناگون، نام آن تغییر یافته است. در این طریقه، گرچه نام «شاه نقشبند»، شهرت بیشتری دارد، امّا نقشبندیان، به پیش از او می‌رسند و «طریقهٔ او، به حقیقت، دنبالهٔ طریقهٔ «خواجگان» است...»[۲].

خواجه بهاءالّدین محمّدبن محمّد اویسی بخاری، مشهور به «شاه نقشبند»، متولّد در روستای «قصر عارفان» در یک فرسنگی شهر «بخارا» به سال ۷۱۸ هـ ق.، و متوفّی و مدفون در همانجا به سال ۷۹۱. وی، گرچه دستپروردهٔ سیّد امیر کُلال (متوفیٰ ۷۷۲ هـ ق)» بود، امّا در واقع،

---

۱- مشکور، دکتر محمّد جواد، فرهنگ فرق اسلامی، با مقدّمه و توضیحات کاظم مدیر شانه‌چی، چاپ دوم، ۱۳۷۲، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی - مشهد، صص ۳۲۱ - ۳۰۳؛ و معتمدی، دکتر مهیندخت، نقشی از مولانا خالد نقشبندی و پیروان طریقت او، چاپ اوّل، ۱۳۶۸، مؤسّسهٔ انتشاراتی پاژنگ - تهران.

۲- پارسای بخارایی، محمّدبن محمّد، قدسیّه (کلمات بهاءالّدین نقشبند)، مقدّمه و تصحیح و تعلیق از: احمد طاهری عراقی، بی‌شمارهٔ چاپ، ۱۳۵۴، کتابفروشی طهوری - تهران، ص ۹ مقدّمه.

«اویسی» (پرورش روحی بدون همزمانی) و مستفید از روحانیّت عارف بزرگوار «خواجه عبدالخالق غُجدوانی (۵۷۵ ـ ۴۹۳ هـ ق.)» است. شاه نقشبند، سه اصل به اصول هشتگانهٔ غجدوانی افزود و با الهام از روح او، مأمور به تلقین «ذکر خفی» شد و «ذکر جهر» را منسوخ کرد. آرامگاهش، هنوز پابرجا و مزار عاشقان است. طریقهٔ نقشبندیّه، به او نسبت دارد.

طریقهٔ نقشبندی، بر سنّت و شریعت و دوری از بدعت استوار است و تأکید دارد و همین، باعث شده است که در شرق و غرب جهان اسلام، گسترش یابد و به خصوص، روشِ عرفانی علما و فضلا و ادبا و فقهای اسلام بشود؛ «شیخ ابن حجر هیتمی (۹۷۴ ـ ۹۰۹ هـ ق.)»، عالم و فقیه مشهور اهل سنّت، گفته است: «الطَّرِیقَةُ الْعَلِیَّةُ السَّالِمَةُ مِنْ کُدُورَاتِ جَهَلَةِ الصُّوفِیَّة، هِیَ الطَّرِیقة النّقشبندیّة»[۱].

سالک مبتدی و مرید در طریقهٔ نقشبند، انسانی پایبند به شریعت اسلام و سنّت پیامبر (ﷺ) و پرهیزنده از بدعت است، وی، باید این ۱۱ اصل را ـ که هر کدام در جای خود، توضیح و تفسیر شده‌اند ـ رعایت کند و دارا شود:

۱ـ هوش در دم ۲ـ نظر بر قدم ۳ـ سفر در وطن ۴ـ خلوت در انجمن ۵ـ یادکرد ۶ـ بازگشت ۷ـ نگاهداشت ۸ـ یادداشت ۹ـ وقوف زمانی ۱۰ـ

---

۱ـ هیتمی، شیخ احمد ابن حجر، الفتاوی الحدیثیّة، بدون شماره و تاریخ چاپ، چاپخانهٔ التقدّم العلمیّه ـ مصر، ص ۲۴۰ و نیز قدسیه، ص ۵۴، به نقل از: البغدادي، محمّدابن سلیمان، الحدیقة النّدیّه، ص ۱۳: «طریقهٔ بزرگی که از تیرگیهای جاهلانِ اهلِ تصوّف سالم باشد، همانا، طریقهٔ نقشبندیّه است».

وقوف عددی ۱۱ـ وقوف قلبی.

یکی از مرشدان و بزرگان نقشبندی، «مولانا شاه غلامعلی عبدالله دهلوی (۱۲۴۰ ـ ۱۱۵۸ هـ ق.)» است. عارف و دانشمند بزرگ کُرد، «ضیاءالّدین ابوالبهاء مولانا خالد ذوالجناحین شهروزی (۱۲۴۲ ـ ۱۱۹۳ هـ ق.)»، با راهنمایی یکی از مریدان او، در سال ۱۲۲۲ قمری، به «دهلی» در «هندوستان» می‌رود و پس از یکسال، با اخذ طریقه و اجازهٔ ارشاد از شاه عبدالله، به «کُردستان» باز می‌گردد و به ارشاد و تبلیغ طریقهٔ نقشبندی می‌پردازد.[1] از آن تاریخ به بعد، این طریقه ـ که قبل از آن، چندان در «کُردستان» رایج و مشهور نبوده است ـ چنان رواج می‌یابد که حتّی حکّام و علما ـ و از جمله، استادانِ علمی مولانا خالد ـ نیز به آن می‌گروند؛ این مایه رواج و شهرت، باعث می‌شود که سران و پیروان طرایق دیگر، بر مولانا خالد بشورند و حتّی، یکی از آنان، نامه‌ای به «والی بغداد» بر ضدّ مولانا خالد می‌نویسد و از او می‌خواهد که مولانا را تبعید کند که «سعید پاشا»ی والی، در جواب او، می‌نویسد: «اگر شیخ مولانا خالد، مسلمان نباشد، پس مسلمان کیست؟...»[2]. با این حال، مولانا خالد، به شهرهای دیگر ـ از جمله، «سنندج» و شهرهای «سوریّه» و ... ـ می‌رود و به تربیّت طالبان علم و دین و عرفان می‌پردازد.

پس از وی، خلفای او، در مناطق مختلفِ اسلامی و از جمله،

---

۱ـ برای کسب آگاهی بیشتر از مولانا خالد و واقعهٔ سفر او و مرشدش، رجوع کنید به: مدّرس، ملاّ عبدالکریم، یادی مه‌ردان، بی‌شمارهٔ چاپ، ۱۹۷۹ م. (= ۱۳۵۸ ش.)، چاپخانهٔ مجمع علمی کُرد ـ بغداد، ج ۱ و معتمدی، دکتر مهیندخت، همان کتاب.

۲ـ معتمدی، دکتر مهیندخت، همان کتاب، ص ۳۹.

کُردستان، به ارشاد و پیشبرد طریقهٔ نقشبندی پرداختند.

یکــی از جــانشینان بســیار نــامی مــولانا خــالد، «شیخ عـثمان ســراجُ‌الدّیـن‌نقشبندی» است. او، در سـال ۱۱۹۵ هـ ق؛ در روسـتای «تَویله»، درکُردستان «عراق»، متولّد شد و پس از رسیدن به سنّ بلوغ، به تحصیل علوم دینی آغازید. وی، برای ادامهٔ تحصیل علوم دینی، چند سالی را هم در «بغداد»[۱] ماندگار شد و در سال ۱۲۲۸ هـ ق؛ در شهر «سلیمانیّهٔ» عراق، به عنوان اوّلین خلیفهٔ مولانا، از او اجازهٔ خـلافت و ارشاد گرفت. شیخ عثمان، پس از چند سال، به «اورامان (هەورامان)» برمی‌گردد و در روستای مسقط‌الرّأس خویش ـ که اکنون آباد و مطاف اهلِ دل است ـ و گاهی، در مناطق اطراف آن، مشغول ارشاد می‌شود و تا سال وفاتش (۱۲۸۳ هـ ق.)، بر آن حال باقی می‌ماند.[۲] شیخ عثمان، عارفی زنده‌دل و عالم و دنیاگُریز بود و همین صفات و توانایی و جاذبهٔ روحی زیاد وی، باعث شد که در طی سالهای ارشـادش، عـلاقه‌مندان بسیاری، از أقصیٰ نقاط کردستان و دیگر مناطق «ایران» و عراق، برای کسب طریقه، نزد او بیایند؛ به طوری که بیشتر از ۸۰ نفر از علما و اُدبا و فضلا و ساداتِ آن مناطق، از او، «مقام خلافت» می‌یابند، که از جملهٔ آنها، می‌توان به شاعر و عارف و متکلّم مشهور کُرد، «سیّد عبدالرّحیم حسینی تایجوزی» مشهور به «مولوی» (۱۳۰۰ ـ ۱۲۲۱ هـ ق.)، اشاره کرد. شیخ عثمان، شش فرزند پسر داشته است که چهار نفر آنان، به مقام

---

۱ـ در مدرسهٔ واقع در جوار «آرامگاه حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی».

۲ـ مدرّس، ملاّ عبدالکریم، یادی مەردان، بی‌شمارهٔ چاپ، ۱۹۸۳ م. (= ۱۳۶۲ ش.)، از انتشارات مجمع علمی عراق ـ بغداد، ج ۲، صص ۷۴ ـ ۷.

خلافت و ارشاد رسیده‌اند و هر کدام، در جایی، به ارشـاد در طـریقهٔ نقشبندی پرداخته‌اند که اسامی آنان، به ترتیب تولّد و دورهٔ ارشادشان، چنین است:

**«حاجْ شیخ مـحمّد بـهاءالدّیـن»**؛ مـتولّد در ۱۲۵۲ هـ ق. در روستای تویله و متوفیٰ و مدفون در همانجا به سال ۱۲۹۸ هـ ق. وی، عارفی روشنْ ضمیر و شاعری خوش سخن بود و پس از پدر، در سال ۱۲۸۳ هـ ق. به جای او نشست و مدّت ۱۵ سال بر اریکهٔ ارشاد تکـیه داشت و افراد بسیاری از او بهره‌مند شدند. از او، دیوان اشعاری فارسی، با تخلّص «بها» و «بوالبها»، در دست است.

**«حاج شیخ عبدالرّحمٰن ابوالوفا»**؛ مـتولّد در ۱۲۵۳ هـ ق. در روستای تویله و متوَفّی و مدفون در بغداد[1] به سال ۱۲۸۵ هـ ق. وی، به وصیّت پدر، به همراه برادرش، شیخ محمّد، در همان سال، به ارشاد مشغول شد، آن‌گاه، پس از مدّتی به روستای «گولپ» و سپس، به بغداد، نـقل مکـان کـرد و پس از یکسـال، هـمانجا وفـات یـافت. ابـوالوفـا، شاعری[2] شوریده و عارفی برگزیده بود و «وفا» تخلّص می‌کرد.

**«شیخ عمر ضیاءالدّین»**؛ تـولّد یـافته بـه سـال ۱۲۵۵ هـ ق. در روستای «بیاره» و متوفیٰ و مدفون بـه سـال ۱۳۱۸ هـ ق. در هـمانجا. عارفی کم‌نظیر و عالمی بصیر و شاعری آگاه‌دل بـود؛ وی، عـلاوه بـر

---

۱- به وصیّت خود او، در قسمت غربی آرامگاه شیخ عبدالقادر گیلانی.

۲- دیوان کاملِ اشعار وفا را نگارنده، تصحیح و همراه با مقدّمه‌ای مفصّل ـ که در این مقدّمه، از آن نقلهایی صورت گرفته ـ آمادهٔ چاپ کرده است.

ارشاد در طریقه ـ که از سال ۱۲۸۳ هـ ق. و پس از پدر و آن‌گاه، ۱۲۹۴ هـ ق. به اجازهٔ دوبارهٔ برادرش، شیخ محمّد، آغازیده بود ـ در تأسیس مدارس دینی و تعیین مدّرسان برای آنها در بیاره و جاهای دیگر و خدمت به علما و طلاّبِ دینی، سعی بلیغ و کوشش وافر داشت تا آنجا که به احیاگر علوم اسلامی نامبُردار شد؛ شیخ عمر، نزدیک به ۳۵ سال، بر سجّادهٔ ارشاد بود، وی، شعر هم می‌گفت و «فوزی» تخلّص می‌کرد.

**«حاج شیخ احمد شمس‌الدّین»**؛ متولّدِ ۱۲۶۶ هـ ق. در بیاره و متوفیٰ در «احمدآباد» به سال ۱۳۰۷ هـ ق. و مدفون در تویله. عالمی شایسته و عارفی دلسوخته بود تا آنجا که در زمانِ حیات، به «ولی» شهرت یافت. درالإرشاد او، پس از وفات پدر، روستای احمدآباد «حلبچه» بود، وی بر رعایت سنّتهای پیامبر (ﷺ) تأکید بسیار داشت و حاشیه‌هایی بر چند کتاب دارد. سلطان عبدالحمید عثمانی، چند تار موی محاسن پیامبر(ﷺ) را در سفر او به ترکیه (عثمانی) در سال ۱۲۹۹ هـ . ش، به وی بخشید که اکنون در تویله و بیاره نگهداری می‌شود.

پس از فرزندانِ شیخ عثمان، نوه‌های او، هر کدام در جای پدر و اماکن دیگر، به ارشاد مشغول شدند؛ مشهورترین ایشان به ترتیب تولّد، اینانند:

**«شیخ علی حسام‌الدّین»**؛ به دنیا آمده در سال ۱۲۷۸ هـ ق. در تویله و متوفّی و مدفون به سال ۱۳۵۸ هـ ق. در روستای «باغ کهنه» حلبچه. فرزند شیخ محمّد بهاءالّدین. عارفی پرنفوذ و یگانه بود. پس از

وفات پدر در ۱۲۹۸ هـ ق. به جای او نشست و مدّت ۶۰ سال، در تویله و چند روستای اطراف آن به ارشاد پرداخت. وی توانایيِ روحی کم مانندی داشت و کرامات و خوارق بسیاری از او نقل شده است.

«**شیخ محمّد نجم‌الدّین**»؛ متولّد در ۱۲۸۰ هـ ق. در تویله و متوفّی به سال ۱۳۳۷ هـ ق. در بیاره و مدفون در همان‌جا. فرزند شیخ عمر ضیاءالّدین. وی، پس از فوت پدر در سال ۱۳۱۸ هـ ق.، به جای او به ارشاد نشست و تا پایان عمر، به مدّت ۱۹ سال در این مسند باقی بود. او صفاتی عالی و اخلاقی نیکو داشت و از جاذبیّتی زیاد برخوردار بود و عمر را در ارشاد، محاورات ادبی، خدمت به علما و طلاّب دینی و ذکر و فکر به سر می‌برد. عارفی فرزانه بود، شعر را نیکو می‌سرود و «کوکب» تخلّص داشت.

«**شیخ محمّد علاءالدّین**»؛ متولّد در سال ۱۲۸۰ هـ ق. در تویله و متوفّی و مدفون در بیاره به سال ۱۳۷۳ هـ ق.، فرزند شیخ عمر ضیاءالّدین و برادر شیخ نجم‌الّدین. پس از فوت برادر، در ۱۳۳۷ هـ ق.، به جای او نشست و پس از آن، به مدّت ۳۶ سال به ارشاد در طریقه و خدمت به علما و طالبان علوم دینی، در روستاهای بیاره و «دورود» پرداخت. وی، عارفی ارزشمند و طبیبی حاذق بود.[1]

«**شیخ محمّد عثمان سراج‌الدّین**»؛ فرزند شیخ علاءالّدین، زندگی تفصیلی او و برادرش، «شیخ مولانا خالد»، خواهد آمد.

---

۱- در شرح حالهای مشایخ (در این قسمت و بخش بعدی) علاوه بر مسموعات، از کتاب پرمایهٔ «یادی مه‌ردان، استاد ملاّ عبدالکریم مدرّس، ج ۲»، استفادهٔ فراوان برده‌ایم.

در میان درجات پایینتر از فرزندزادگان شیخ عثمان سراج‌الّدین، افرادی دیگر بوده‌اند که گرچه رأساً به ارشاد نپرداخته و «مُرشد» نبوده‌اند امّا با بهره‌مندی از صفت تقویٰ و گاهی، زینتِ علم و آگاهی از دانشِ گیاه درمانی سنّتی، به خدمت اجتماع و تعلیم طریقه پرداخته و دارای محبوبیّت و جامعیّتی بوده‌اند که افراد زیر از آنانند[۱] (به ترتیب سال تولّد):

- «شیخ تاج‌الّدین عُبیدالله (؟ - ۱۲۸۳ هـ ق.)». فرزند شیخ عبدالرّحمٰن ابوالوفا؛ متولّد تویله و ساکن «اربیل» عراق و متوفیٰ در همانجا.
- «شیخ محمّد صادق (۱۳۶۵ - ۱۲۹۰ هـ ق.)». فرزند شیخ محمّد بهاءالّدین؛ متولّد تویله و ساکن در «گولپ»، از روستاهای حلبچه.
- «شیخ عبدالله (۱۳۷۵ - *۱۲۹۵ هـ ق.) فرزند شیخ احمد شمس‌الّدین؛ متولّدِ «احمدآباد» و ساکن و متوفّی و مدفون در «نیزل»، از روستاهای «سنندج».
- «شیخ حسن (۱۳۵۱ - ۱۲۹۷ هـ ق.)». فرزند شیخ احمد شمس‌الّدین؛ متولّد احمدآباد و ساکن در روستاهای «قیطول» - تابع «جوانرود» - و «بانشله» و «مرادآباد»، از روستاهای «روانسر» و متوفّی و مدفون در

---

۱- در ارائهٔ این فهرست، بیشتر به جانب مشیخت و شهرت به خدمات دینی توجّه شده است وگرنه، در میان خاندان سراجُ‌الّدین، افراد بسیار دیگری وجود داشته و دارند که به دانش، ذوق ادبی، نویسندگی و خدمات اجتماعی نامبُردار بوده‌اند و اسامی آنها در اینجا نیامده است و جا دارد در جای دیگری - علیٰحده - از آنها یاد شود و حتّی باید گفت که به دلیل کمبود منابع (و در بسیاری موارد، عدمِ منابع)، این نمایه، متأسّفانه، شامل همهٔ آن افراد هم نیست.

«مشهد مقدّس».

- «شیخ کامل (۱۳۹۶ - ۱۳۱۵ هـ ق.)». فرزند شیخ عمر ضیاءالدین؛ متولّد بیاره و ساکن و متوفّی و مدفون در «پونِل تالش» در «شمال ایران».

- و کسانِ ذیل نیز، از آنان هستند: «شیخ سعدُ الدّین (ف. ۱۳۱۵ هـ. ق.)»، فرزند ضیاء الدّین؛ «شیخ نظام الدّین (ف. ۱۳۵۰ هـ. ق.)»، فرزند ضیاءالدّین؛ «شیخ هدایت الله (ف. ۱۳۶۰ هـ. ق)»، فرزند شمس‌الدّین؛ «شیخ حبیب الله (ف. ۱۳۴۲ هـ. ق.)»، فرزند شمس الدّین؛ «شیخ محمّد (ف. ۱۳۹۰ هـ. ق.)»، فرزند حسام الدّین؛ «شیخ صاحب (ف. ۱۳۹۸)»، فرزند نجم الدّین و مشایخی دیگر[1].

نگارنده، برای ۱۰ نفر از مرشدان مشهور و بانفوذ نقشبندیّهٔ کُردستان، جدولی تهیّه و تنظیم کرده که ضمیمهٔ این کتاب است.

در خِتام کلام، چنان که استاد گرانمایه «ملاّ عبدالکریم مدرّس» گفته است، می‌توان گفت: «... خاندان شیخ عثمانِ تویله، برنامهٔ خود را بر چهار پایهٔ زیر، بنا نهاده است: اوّل، پیروی از شریعت و عدم انحراف از راه دین؛ دوّم، کناره‌نگرفتن از زهد و قناعت و به دنبال خوشگذرانی و هوس نرفتن؛ سوم، عدم اختلاط با اهل دنیا[ی برکنار از دین]، اهلِ دنیا، چه از لحاظ مالی و چه از لحاظ قدرت؛ چهارم، فراموش نکردن خدمت به دل و غافل نشدن از آن».[2]

خالی از فایده نیست که گفته شود طریقهٔ نقشبندی، در کُردستان، از

---

۱- سالهایی که علامت ستاره مشخّص شده‌اند، یقینی نیستند و تقریبیند.

۲- مدرّس، ملاّ عبدالکریم، همان‌کتاب، ج ۲، ص ۲۹.

طریق خُلفای مولانا خالد، از جمله، «سیّد طٰه نهری شمزینانی (اوایل تا نیمهٔ دوّم قرن سیزدهم هـ ق.)»، عارف و عالم بزرگوار و بعضی خلفای شیخ سراجُ‌الدّین، از جمله، «شیخ یوسف شمسُ‌الدّین برهانی (۱۳۲۸ - ۱۲۴۲ هـ ق.)[۱]، عارف فرزانه و عالم یگانه، ادامه یافت.[۲]

---

۱- برای زندگی تفصیلی وی، مراجعه کنید به: خوانچه سپهرالدّین، ابوبکر، زندگینامهٔ عارف ربّانی، شیخ یوسف ملّقب به شمس‌الدّین برهانی، چاپ اوّل، ۱۳۶۸، مرکز نشر فرهنگ و ادبیّات کُردی (انتشارات صلاح‌الدّین ایّوبی) - ارومیّه.

۲- برای نگارش این مقدّمه، جدا از منابعی که در پاورقیها ذکرشان رفت، از دو کتاب زیر هم استفاده شده است (به ترتیب استفادهٔ بیشتر):

- تاریخ مشاهیر کُرد (عُرفا، عُلما، اُدبا، شعرا) و (اُمرا و خاندانها)، بابا مردوخ روحانی «شیوا»، ج ۱ و ۲ و ۳، چاپ اوّل، ۱۳۶۴ و ۱۳۶۶ و ۱۳۷۱، انتشارات سروش - تهران.

- تحفهٔ ناصری، در تاریخ و جغرافیای کُردستان، میرزا شکرالله سنندجی (فخرالکتاب)، مقابله و تصحیح، حواشی و تعلیقات، به انضمام پنج مقاله دربارهٔ قبایل کُرد از: دکتر حشمت‌الله طبیبی، چاپ دوم، ۱۳۷۵، مؤسّسهٔ انتشارات امیر کبیر - تهران صص پنجاه و سه - شصت و هشت.

# بخش دوم

- شرح حال شیخ محمّد عثمان (خاندان، تولّد و کودکی، تحصیلات و عرفان، مسافرتها و وقایع، وفات، خانواده، مناقب و آثار)
- تفسیر سورهٔ تین، اشعار و نامه‌ها
- شرح حال شیخ مولانا (کودکی و وقایع، مناقب و آثار)
- چند نامه و شعر به شیخ محمّد عثمان

## شرح حال حضرت شیخ محمّد عثمان سراجُ‌الدّین‌نقشبندی[1]

چنان که پیشتر هم گفتیم و بدان دلیل که این کتاب، یادنامهٔ «شیخ سراج‌الدّین دوّم» است، در اینجا، به شرح حال ایشان می‌پردازیم؛ گرچه باید گفت که در شرحِ احوالِ وی، متأسّفانه، هنوز، نکات نادانسته زیاد است و زندگینامهٔ کامل و جامعی از او در دست نیست.

## الف) خاندان

عارف برگزیده و پیر به حق رسیده، شیخ محمّد عثمان، فرزند شیخ محمّد علاءالدّین، فرزند شیخ عمر ضیاءالدّین،فرزند قطب‌العارفین شیخ عثمان سراج‌الدّین نقشبندی تویلی است.

در فصل مقدّمه، شرح حالهای مختصری از شیخ عثمان تویلی و فرزندانش نقل کردیم و اکنون، دربارهٔ خاندان ایشان، باید بگوییم: شیخ عثمان، فرزند «خالد آغا» فرزند «عبدالله آغا» است و بنابر آنچه فرزند ارشدش، «شیخ محمّد بهاءالدّین»، در پشت نامه‌ای به برادر خود، «شیخ عمر ضیاءالدین»، نوشته است، «عبدالله آغا، فرزند سیّد محمّد، فرزند سیّد درویش، فرزند سیّد مُشرف، فرزند سیّد جمعه، فرزند سیّد ظاهر» است. این سیدّ ظاهر، از سادات «نعیم» و «سیّدِ حُسینی» است؛

---

۱ـ سراج‌الدین ثانی، محمّد عثمان نام داشته و ما، برای جلوگیری از اشتباه وی با پدر جدّ بزرگوارش، در این کتاب، محمّد عثمانش می‌خوانیم.

او، در حدود ۷۰۰ سال پیش از این، از «بغداد» به «چیای حمرین» و از آنجا به «اورامانِ» کُرْدستانِ عراق مهاجرت کرده و ساکن شده و از او فرزندانی به جا مانده است که بعدها، از احترام و اکرام فراوانی برخوردار و به «آغا» مشهور شده‌اند.(۱)

## ب) تولّد و کودکی

شیخ محمّد عثمان، در سال ۱۳۱۴ هـ ق. (= ۱۸۹۶ م. و ۱۲۷۵ ش.)، در روستای «صفی‌آباد»(۲)، واقع در ۵ کیلومتری شهر «جوانرود کرمانشاه»، از عفیفه زنی به اسم «نوریجان خانم» ـ که دختر «حاج شیخ محمّد صادق وزیری سروآباد، ملّقب به نایب‌الحکومه»(۳)، بود ـ به دنیا آمد. در سالهای تولّد محمّد عثمان، پدرش، شیخ علاءالّدین، به امر شیخ ضیاءالّدین، به روستای مذکور ـ که در آن زمان، مُلکِ «خانقاه بیاره» بوده ـ مهاجرت کرده و پس از مهاجرت، چند سال در آنجا ماندگار شده است.

## ج) تحصیلات و عرفان

محمّد عثمان را، از همان آغازِ کودکی، همراه با برادرش، «مولانا

---

۱ـ مدرّس، ملاّ عبدالکریم، یادی مەردان، ج ۲، ص ۷۰.
۲ـ همان، ص ۳۰۹ و نقشبند و نقشبندیّه (شرح کامل مسافرت شیخ به شمال ایران)، چاپخانهٔ توانا ـ بندر انزلی ـ ۱۳۴۶ ش، ص ۱۰۴.
۳ـ سراج‌الّدین نقشبندی، محمّد عثمان، سراجُ‌القلوب (همراه با تفسیر سورهٔ تین)، بدون شماره و سال و محلّ چاپ، ص ۱۵۲ و ۱۵۵؛ (این کتاب، ظاهراً، در سال ۱۳۷۰ ش. به امر شیخ، در ترکیّه چاپ شده است).

خالد»، پدرشان، به تحصیل علوم دینی مرسوم گذاشت. وی، از پنج سالگی، در مراسم «ختم» صوفیان شرکت می‌جست[۱] و به همین دلیل، در اوایل نوجوانی، شیخ علاءالدّین، نظر به علاقه‌ای که در او می‌بیند، وی را وارد طریقه و کسب و سلوک می‌کند و تحت نظر خاصّ خویش قرار می‌دهد و از آن زمان به بعد، محمّد عثمان، مدارج روحی را اندک ـ اندک، طی می‌کند.

شیخ محمّد عثمان، «ادبیّات عربی و فارسی» را در مدارس دینی «بیاره و دورود» آموخت؛ «تجوید و قرائت قرآن» را از قاری مشهور، «مصطفیٰ اسماعیل مصری» و «تفسیر» را از «علاّمه سیّد حسین طاریوغی ساوجبلاغی»، فرا گرفت و نیز «استاد شیخ ملا عبدالکریم خانه شوری» از اساتید علمی وی بوده است.[۲]

محمّد عثمان، در عرفان، بیشتر تحت نظر والدِ خویش بوده، امّا چنان که خود گفته است، شیخ حسام‌الدّین هم به او نظری داشته و شیخ، بودن خود را در یک ماه رمضان با حسام‌الدّین، از بهترین اوقات عمر خود دانسته است.[۳] شیخ، در ایّام سلوک، در طول یکسال، فقط آب و نان خورده است.[۴]

## د) مسافرتها و وقایع

شیخ محمّد عثمان، پس از آن که از تحصیل و سلوک فراغت یافت و

---

۱ـ همان، ۱۰۵.

۲ـ همان کتاب، ص ۱۹۲ و نیز مقدّمهٔ مریدان شیخ بر آن کتاب، ص ۱ و خاتمهٔ «ملاّ عبدالله فنایی کاتب» در آن، ص ۳۳۶. ۳ـ همان، ۱۷۴. ۴ـ همان، ۱۰۶.

مدارج علمی و روحی را طی کرد، به دستور پدر ـ که در بیاره بود ـ به ادارهٔ امور خانقاه‌ها و مدارس بیاره و «دورود» مأمور شد و سرگرمِ وعظ و تبلیغ و رهنمایی مردم و کارهای طریقه گردید تا آن‌که شیخ علاءالدّین، به علّت پیری و ناتوانی و بیماری، در سال ۱۳۷۳ هـ ق. (= ۱۳۳۲ ش. و ۱۹۵۴ م.)، او را به بیاره باز خواند؛ پس از مدّتی، شیخ علاءالدّین، در روز یکشنبه ۱۵ رجب همان سال (= ۱۳۳۳/۱/۱ ش.)[1]، وفات کرد و به امر و وصیّت او، شیخ محمّد عثمان، به جای او، بر مسند ارشاد نشست و پس از چند ماه، با شرکت در یک امتحان، از «اوقاف سلیمانیّه» حکم «پُست‌نشینی» دریافت کرد؛ این روال، تا سال ۱۳۷۸ هـ ق. (= ۱۳۳۷ ش. و ۱۹۵۸ م.)، ادامه یافت؛ در این سال، شیخ محمّد عثمان، به علّت آشفتگیِ اوضاع سیاسیِ عراق، به دورود برگشت و پس از چندی، زمینهای روستای «محمودآباد» را خرید و در آنجا، باغی وسیع و آباد بنا کرد و همزمان با این کار، خانقاه و مدرسهٔ دورود را نیز توسعه داد و بعد از آن، تا سال ۱۴۰۰ هـ ق. (= ۱۳۵۸ ش. و ۱۹۷۹ م.)، در کمال نفوذ و محبوبیّت، به ارشاد و خدمت پرداخت؛ در این زمان، علما، علاقه‌مندان، مریدان و افراد بسیار دیگری از سایر اقشار مردم، از سراسر نقاط ایران و کشورهای همجوار اسلامی، به دورود و خدمت او می‌شتافتند و دورود، جامعیّت بی‌نظیری یافته بود، این وضع، در کنارِ مدرسهٔ علوم دینی دورود بود که علما و فضلا و طلاّب بسیاری در خود داشت.

---

۱ـ تاریخ فوت شیخ علاءالدّین، منقول از یادداشت استاد «شیخ محمّد سعید نقشبندی» است.

شیخ محمّد عثمان، در همین سالها، چند بار به مسافرت رفت که از آنها، سفری بود به همراه جمع زیادی از علما، مریدان، اقوام و امرای منطقه برای سرکشی از مریدانِ «طوالش» و «ترکمن صحرا» (در پاییز ۱۳۴۶ شمسی). مشروح این سفر، در مجموعه‌ای به نامِ «نقشبند و نقشبندیّه»، به چاپ رسیده است.

و نیز یکی از مسافرتهای شیخ در این سالها، سفری بوده است به مناطق جنوبی کُردستان ایران («استان کرمانشاه»)، برای سرکشی از علاقه‌مندان، اقوام و مریدان این مناطق در ۱۳۵۳ شمسی (= ۱۹۷۴ م.).

پس از وقوع انقلاب اسلامی مردم ایران در سال ۱۳۵۷ شمسی و آشفتگی احوال مرزهای غربی ایران، شیخ، در سال ۱۳۵۸ شمشی (= ۱۹۷۹ م.)، به بیاره برگشت و پس از مدّت یکسال و با وقوع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در سال ۱۳۵۹ ش. (= ۱۹۸۰ م.)، به بغداد کوچ کرد و در خانقاه خود در آنجا، به ارشاد پرداخت. از آن پس، در حدود سال ۱۳۶۸ ش. (= ۱۹۸۹ م.)، شیخ، به «عمّان» در «اردن» نقل مکان کرد و بعد از نزدیک به ۲ سال، به «استانبول» در «ترکیه» رفت که تا زمان وفات، در خانقاه خود در آنجا، به ارشاد در طریقه و خدمات دینی و اجتماعی پرداخت.

شیخ محمّد عثمان، در سالهایی که در ترکیه بود نیز، گاهی تابستانها، به مسافرت (به کشور اردن) می‌رفت.

وی، در ایّام عمر، چند بار توفیق سفر حجاز و ادای فریضهٔ حج را

نیز یافته است.[۱]

### ه) وفات

شیخ محمّد عثمان سراجُ‌الدّین ثانی، سرانجام، پس از عمری طولانی در ارشاد و تربیت طالبان طریق و خدمات اجتماعی و دینی به مسلمانان، در نخستین ساعات بامداد روز پنجشنبه، ۲۱ ماه رمضان المبارک ۱۴۱۷ هجری قمری، برابر با ۱۱ ماه بهمن ۱۳۷۵ هجریِ شمسی و ۳۱ ژانویه ۱۹۹۷ میلادی، پس از حدود ۱۰ روز بیماری، در یکی از بیمارستانهای شهر «استانبولِ ترکیه»، خرقه تهی و جان به جانان تسلیم کرد. مرگ او، ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر و حادثه‌ای دردناک بود و دلِ خیل مشتاقان و علاقه‌مندان به عرفان و طریقه و دوستداران و مریدان وی و قلوب قاطبهٔ مسلمین را به درد آورد و در رسانه‌های خبری ترکیه و جهان، بازتاب یافت.

پس از یک هفته، جنازهٔ ایشان، با حضور هزاران نفر از ارادتمندانش ـ که روزها پیش در استانبول گردهم آمده بودند ـ در خانقاه و دارالأُوشاد او در همان شهر، به خاک سپرده شد.

وفات شیخ، باعث تأثُّر و تأسّف مسلمانان گردید، به طوری که در

---

۱ـ نقشبند و نقشبندیّه، صص ۱۰۶ ـ ۱۰۴؛ مدّرس، ملاّ عبدالکریم، بنه‌ماڵه‌ی زانیاران، چاپ اوّل، ۱۹۸۴ م. (= ۱۳۶۳ ش.)، چاپخانهٔ شفیق ـ بغداد، ص ۴۱۹؛ سراج‌الدین نقشبندی، همان کتاب، ص ۸۸، ۱۹۰ و صص ۳۴۳ ـ ۳۳۴؛ مدرّس، ملاّ عبدالکریم، یادی مه‌ردان، ج ۱، ص ۳۱۵ (پاورقی). بخش مسافرتها و وقایع، با استفاده از مجموعهٔ اطّلاعات به دست آمده از کتابهای فوق، به نگارش درآمده است.

خیلی از شهرهای کشورهای اسلامی، مجالس ترحیم، بزرگداشت و یادبود او برگزار شد؛ علما، سخنرانان، اُدبا و شعرای بسیاری، دربارهٔ شخصیّت، خدمات و شخص او، خطابه و مقاله و شعر ارائه کردند که ما در این کتاب، چند اعلامیهٔ ترحیم و ۳۲ نمونه شعر (از شاعرانِ کُردستانِ ایران)، نقل کرده‌ایم.

## و) خانواده

شیخ، سه بار ازدواج کرده است. بار اوّل، با «رابعه خانم» دُختر «حسین خان رزاو»؛ که از او، دو پسر و یک دختر متولّد شده‌اند و بار دوم، با «کافیه خانم»، مشهور به «سیّد زاده»، دختر «شیخ محمّد ابو عبیده (عه‌بابه‌یلێ)»؛ که از او، سه پسر و یک دختر متولّد شده‌اند؛ این همسر شیخ، پیش از او، همسر عمویش، شیخ نجم‌الدّین، بوده است.

همسر سوم شیخ، «آمنه خانم»، دختر «سیّد محمّد گُل چه‌رموو» است. شیخ، از این همسر، فرزندی نداشته است، گرچه از او، بسیار راضی بوده و در وصیّتنامهٔ خود، او را مأمور خانقاه و مریدان کرده است.[1]

## ز) مناقب

شیخ محمّد عثمان سراج‌الدّین ثانی، مردی بود که زبدهٔ خصایل اخلاقی و انسانی را در او می‌شد دید؛ به قول برادر زاده‌اش، مرحوم

۱ـ سراج القلوب، ص ۳۳۹.

«دکتر محمّد عابد سراج‌الدّینی»: «حضرت سراجُ الدّین نقشبندی، پیشوای طریقهٔ نقشبندیّهٔ کشورهای اسلامی، شخصی است... پیرمرد، در عین حال، شاداب، با اراده، حلیم، سخی، خوش ذوق، عالم، ادیب، شاعر و نویسنده و عارف، الحاصل، پارسا، مدبّر، مؤدّب، خوش اخلاق، خوش سیما، بی‌تکبّر، رؤوف و مهربان [و] جامع اوصاف حسنه می‌باشند.»(۱)

از ادب او، حکایت شده است که هرگز، در اتاقی که پدر، خوابیده یا استراحت کرده است، نخوابیده و این ادب را در سفر و حضر مراعات کرده است.(۲)

خود شیخ، گفته است که در زمان جنگ جهانی اوّل ـ وقتی که هنوز نوجوانی بیش نبوده ـ در روستای «صلوات آبادِ سنندج» ـ همزمان با شیخ حسام‌الدّین و شیخ نجم‌الدّین در «سقز» ـ با اشغالگران روسی جهاد کرده است.(۳)

مجالس شیخ، در طول زمان ارشاد او و در هر جا که بوده است، مجلس تلاوت قرآن، ذکر و فکر، ادب و اخلاق، مدیح پیامبر (ﷺ) و توجّه به مشکلات واردان و سعی در حلّ و فصلِ آنها، بوده است.(۴)

شیخ، در طبّ سنّتی، ید طولایی داشت و به این صفت نامبردار بود و نیز از پزشکی جدید آگاهیهای مفیدی داشت و برای بسیاری بیماریهای صعب‌العلاج، نسخه‌های ابتکاری نوشته است.

---

۱ـ نقشبند و نقشبندیّه، ۱۰۶.
۲ـ سراج القلوب، ص ۱۰۶.
۳ـ همان کتاب، ۱۶۵.
۴ـ همان، ص ۹۵.

## ح) آثار

شیخ محمّد عثمان ـ چنان که بیشتر گفتیم ـ همراه با سلوک و کسب روحی که داشته، بسیاری مدارج علمی را هم طی کرده و از روی، آثاری به جا مانده است. هنگامی که شیخ، در سال ۱۳۵۹ شمسی، از «بیاره» به «بغداد» نقل مکان کرد، امر به انتقال کتابخانه و مکتوباتش به آنجا فرمود، بعد از انتقال، متوجّه شدند که بسیاری از نوشته‌ها و اشعار از میان رفته و جز مقداری اندک باقی نمانده است.[1] از این آثار باقی مانده، جدا از نامه‌ها و جوابیّه‌ها ـ که هنوز جمع آوری نشده ـ کتابی به نام «سراجُ القُلوب»، «تفسیر سورهٔ تین» و «دیوان اشعار» در دو جلد است که با همّت «ملا عبدالله فنایی کاتب» و جمعی از مریدان شیخ، چاپ شده‌اند.

ما، در این بخش، برای به دست دادن نمونه‌هایی از آثار او، موارد زیر را نقل می‌کنیم:

- ترجمهٔ تفسیر سورهٔ تین؛
- نامه‌ای عربی به استاد «شیخ محمّد سعید نقشبندی» که به گفتهٔ استاد حاوی رموزی عرفانی است؛
- چند شعر (یک شعر فارسی که تضمین غزل مشترک «فوزی و کوکب» است، یک شعر کُردی اورامی و نیز آخرین شعر وی به کُردی سورانی).

---

۱ـ همان، ۱۲۴.

اینک، به امید روزی که آثار باقیمانده از شیخ سراج الدینِ ثانی، اعمّ از نامه‌ها، پیامها، بیانیّه‌ها، نسخه‌های طبّیِ ابتکاری، اشعار و سایر نوشته‌ها، گردآوری و برای استفادهٔ همهٔ علاقه‌مندان به عرفان و ادبیّاتِ عرفانی وکُردی و جویندگانِ دانشِ گیاه درمانی سنّتی و سایر مسلمانان، منتشر شود، توجّه خوانندگان ارجمند را به ترجمهٔ تفسیر ایشان از سورهٔ «تین»، جلب می‌کنیم.

# تفسیر سورهٔ

# تیـــن

نوشتهٔ:

شیخ محمّد عثمان سراج‌الدّین نقشبندی

ترجمهٔ:

حامد رحیمی

عثمان نقشبندی

ضمیمهٔ کتابِ «بر پهنهٔ یاد»

## چند نکته دربارهٔ ترجمه و تفسیر:

ـ در ترجمه، سعی بر به دست‌دادن معنی فارسی کتاب بدون هرگونه اضافاتی است؛

ـ پاورقیها و جملات و کلماتی را که در کروشه [ ] هستند، ما به هدف توضیح بیشتر اضافه کرده‌ایم؛

ـ تفسیر حاضر، معانی و معارف بسیار عرفانی در خود دارد که نیازمند شرحهایی کافی است؛

ـ این ترجمه، از روی چاپ جیبی آقای «سیامکِ جعفری» ـ که در حدود سال ۱۳۷۱ از کتاب «سراجُ‌القلوب» تصویربرداری و چاپ کرده است ـ صورت گرفته است.

*مترجمان*

بسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحیم

**الحمدُلِلّهِ ربّ العالمین و نَشهدُ أن لاّاِلٰه الاّ الله و انَّ سیّدَنا محمّدا عبده و رسوله؛ صلّی الله علی سیّدِنا محمّدٍ و جمیع إخوانه من النّبیّین و الصّدیقین و الشُّهداء و الصّالحین و آله و أصحابه أجمعین و الأولیاء و العلماء؛ أمّا بعد،**

هر جمله‌ای از جمله‌های قرآن عظیم، معانی و دقایق بسیاری دارد که برای «دانشمندان علوم ظاهر»، امکانِ آگاهی بر سرّ آن وجود دارد و حقایق دیگری را در بردارد که به جز «راسخان در علم»، کسی بدانها عِلم پیدا نمی‌کند و نیز رموزی در آن هست که به جز پیامبر(ﷺ)، هیچ‌کس، بر آنها اطّلاعی نیافته است، زیرا به مفاد آیهٔ: «**وَ مٰا یَنْطِقُ عَنِ الْهَویٰ• إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْیٌ یُوحیٰ**[1]»، پیامبر(ﷺ)، تمام احادیث را از آیات قرآن استنباط فرموده امّا راه فهم این رموز، بر غیر او بسته است: «**فَلاٰ یُظْهِرُ عَلیٰ غَیْبِهِ أَحَداً• إِلاّٰ مَنِ ارْتَضیٰ مِنْ رَسُولٍ...**[2]»؛ و قرآن،

---

۱ـ قرآن، نجم، ۳ و ۴: «و او (محمّد)، از هوای خود سخنی نمی‌گوید، این فقط وحیی است که به او می‌شود».

۲ـ قرآن، جنّ، ۲۶ و ۲۷: «پس کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند، مگر آن‌که خود راضی باشد، از پیامبری...».

دقایق دیگری دارد که کسی جز ذات خداوند، بر آن مطلّع نمی‌شود: «قُلْ لاٰ یَعْلَمُ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ الْغَیْبَ إلاَّ اللهُ...»[۱].

خداوند در این سوره (تین)، حقیقت انسان را بیان فرموده که تفصیل تفسیر آن، در مجلّداتی که سیّارات و طیّارات را پر می‌کنند، جا نمی‌گیرد: «وَ لَوْ أَنَّمٰا فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلاٰمٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ، مٰا نَفِدَتْ کَلِمٰتُ اللهِ...»[۲]. ما، در این تفسیر، به طور مختصر، از آن یاد می‌کنیم تا شاید وسیله‌ای باشد برای آگاهی خوانندگان مُنصِف از تفصیل آن.

برای دانشمندانِ علوم ظاهری نیست که آنچه را عرفا از تفسیر قرآن می‌گویند، انکار کنند مگر آن که این تفسیر عُرفا، با برهانی نقلی یا عقلی مخالفت کند و همچنین، برای عرفا هم انکار آنچه اهل ظاهر می‌گویند، نیست مگر آن گفته‌های آنان، با قواعد دین مبین اسلام مطابقت نکند زیرا قرآن، ظاهری دارد و باطنی، و هر ظاهری از آن، دارای ظاهری دیگر و هر باطنی از آن، دارای باطنی دیگر است و به همین سان تا آنجا که فقط خدا می‌داند.

در اینجا، قبل از آغاز تفسیر، مقدّماتی را یادآور می‌شویم و آن، این که: واژه و مادّهٔ، «خ ل ق (خَلْقْ)»، چند معنی دارد و قرآن، به دو معنی آن اشاره کرده است؛

---

۱ـ قرآن، نمل، ٦٥: «بگو هیچ‌یک از آنها که در آسمان و زمینند، غیب را نمی‌دانند به جز خدا...».

۲ـ قرآن، لقمان، ۲۷: «و اگر همهٔ درختان زمین، قلم باشند و دریا مرکّب و پس از آن هفت دریا، کلمات خدا تمام نمی‌شوند...»

معنی اوّل، به وجودآوردن نیستی و اخراج از عدم به وجود است که در امثال این آیه، آن معنی را دارد: «اَللهُ خالِقُ کُلِّ شَیْیءٍ[۱]» و با عقل و نقل ثابت است که از مصداق «کُلّ شییء (= همه‌چیز)»، وجود خدا خارج و مستثنیٰ است، زیرا محالیّت پیش افتادن یک چیز بر بودن خود ـ که یک قاعدهٔ عقلی است ـ بدیهی و روشن است و همچنین، مفهوم «کلّ شیی»، شامل همهٔ «ما سِویَ الله (= هرچه غیر خداست)» می‌شود و عقلاً و نقلاً، مستلزم حادث‌بودن آن هم هست.

معنی دوّم خلق ـ که در قرآن آمده است ـ به صورت درآوردن و اندازه و شکل و صورت به چیزی بخشیدن است و در امثال این آیه‌ها، بدان معنا می‌باشد: «أَنّي أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطّينِ کَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللهِ»[۲] و «فَتَبارَکَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ»[۳].

معنی اوّلِ خلق، ایجاد، بنابر گفتهٔ حق و دانسته شده از طریق عقل و نقل و کشف روحی درست، امکان صدور از هیچکس جز خدا، ندارد و معنی دوّم، گاهی از موجود زنده، از راه کسب عادّی، صادر می‌شود چنان که حضرت «عیسیٰ» ـ عَلی نبیِّنا وَ عَلیه الصَّلاةُ و السَّلام ـ فرمود: «أَنّي أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطّينِ کَهَيْئَةِ الطَّيْرِ».

پس از آن، خداوند، جهان خلق به معنی ایجاد را به دو بخش تقسیم کرد؛

---

۱ـ قرآن، زُمَر، ٦٢: «خدا، آفرینندهٔ همه‌چیز است».
۲ـ قرآن، آل‌عمران، ۴۹: «(عیسیٰ گفت): من از گل چیزی شبیه پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم و به اجازهٔ خدا، پرنده‌ای می‌شود».
۳ـ قرآن، مؤمنون، ۱۴: «پس بلند مرتبه باد الله، نیکوترین آفرینندگان!».

«عالم خلق» به معنی تصویر و تقدیر و «عالم اَمر» به معنی آنچه تصویر و تقدیر نمی‌پذیرد و در این آیه، بدان اشاره کرده است: «**أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ**[۱]» و سپس، در بیان حقیقت روح، چنین فرمود: «**قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّي**[۲]»؛ یعنی: به پرسش‌کنندگان بگو که همانا حقیقت روح، امری «مجرّد» از عالم امر و غیرقابل تصویر و تقدیر است و روح، در ذات خود، مقدّس است و معنی این که خدا در قرآن روح را به خود اضافه می‌کند، همین است و موضوع از اینجا روشن می‌شود و نقل و عقل و اجماع همهٔ پیامبران ـ که درود خدا بر همهٔ آنان باد! ـ این مسأله را تأیید می‌کنند.

عارفان ـ خدا از ایشان خشنود باد! ـ از سلف و خلف (پیشین و پسین)، گفته‌اند: عالم، دو بخش است؛ یکی، عالم مادّی که امکان مشاهده و دیدن آن هست و «عالم خلق»، «عالم شهادت» و «عالم سُفلای ظُلمانی» نامیده می‌شود، البتّه ظلمانی، نه بدان معنی که تاریک و دارای ظلمت باشد، بلکه به این معنی که چون ذات این عالم، مادّی است، مناسبت و پیوندی با نور ندارد؛ «بهشت و جهنم» و هرچه در آنهاست و «عرش» و آنچه در آن است از «کُرسی» و آسمانها و ستارگان و زمین و عناصر و عنصریّات و «جنّ» و «شیاطین» و «ملائکه» ـ بنابر قولِ حق که می‌گوید: فرشته، جسم نورانی است نه روح مجرّد ـ همه، از عالم شهادت و عالم خلق هستند.

---

۱ـ قرآن، اعراف، ۵۴: «هُشدار! که خلق و امر، از آنِ اوست».
۲ـ قرآن، اسراء، ۸۵: «بگو روح، از امر پروردگار من است».

پیوند و تعلّق میان هر جزء از اجزاء عالم ـ که گاهی، از آن به «قُربْ» و «معیّت» و «احاطه» و «حلول» و «ظرفیّت»[۱]، تعبیر می‌شود ـ چهار نوع است؛

۱ـ علاقه[۲] و پیوند جسم با جسم؛ مانند علاقهٔ مُشک با کسی که آن را می‌بوید؛

۲ـ علاقه و پیوند جسم با عرض؛ مانند علاقهٔ مُشک با بوی خودش؛

۳ـ علاقه و پیوند عرض با عرض؛ مانند علاقهٔ بوی مُشک با خودش؛

۴ـ علاقه و پیوند عرض با جسم؛ مانند علاقهٔ بوی مُشک با مزّهٔ آن.[۳]

و این ۴ نوع ارتباط، برای همه محسوس و قابل درک است و به توضیح و بیان، نیاز ندارد.

حالت این عالم در ذات خودش، شر و بدی محض و دوری از پروردگار و کفر و فسق و فرورفتن در شهوتها و لذّتهای جسمانی است مگر آن‌که مجرّد با آن پیوستگی و تعلّق پیداکند و کاملاً تزکیه شود. امّا در مورد ملائکه، خداوند تعالیٰ به محض فضل و جُودِ خویش، سرشت مَلَک را پاک و تبدیل به نیکی محض فرمود و با وجود این، راه ترقّی و

---

۱ـ مثال اوّل، برای قُرب (= نزدیکی)، دوّم، برای معیّت (= همراهی)، سوّم، برای إحاطه (= فراگیری)، و چهارم، برای ظرفیّت (= جابودن) آورده شده‌اند.

۲ـ علاقه، به معنی مستعمَل در فارسی نیست بلکه معنی لغوی آن، ارتباط و علقه و پیوستگی، مدّنظر است.

۳ـ معنی «عَرَض» و «جَوهَر» ـ که از اصطلاحات کلامی و فلسفی هستند ـ چنین است: جوهر: اصل و خلاصهٔ چیزی، آنچه قائم به ذات خود باشد؛ عرض: آنچه عارض شیء می‌شود و قائم به غیر خود است. (عثمانی).

پیشرفت فرشته را بسته است و به همین رو است که در قرآن، از زبان «دستور اعظم»، رییس ملائکه، حضرت «جبرییل» ـ علیه‌السلام ـ حکایت کرده است که: «وَ مٰا مِنّٰا إِلاّٰ لَهُ مَقٰامٌ مَعْلُومٌ[۱]». راز و حکمت این کار، این است که خداوند ـ اگرچه آفرینندهٔ مختار است و هرچه بخواهد و اراده کند انجام می‌دهد و حکم می‌کند ـ ولی عادت نیکویش را بر این منوال قرار داده که هیچ‌کس از نقص به کمال ترقّی نکند مگر به وسیلهٔ کوششها و تحمّل سختیها و پایداری و ایستادگی در برابر مانعها و جلوگیرنده‌های جسمانی و شهوانی، چنان که این قاعده به تجربه هم ثابت شده است، و این موانع و غرایز، در ملائکه منتفی است و به همین علّت است که از آنان به صفتهای مردانگی و زنانگی یاد نمی‌شود و توانایی انجام کارهای سنگین و طاقت‌فرسا را دارند و به تعبیر قرآن: «لاٰ يَعْصُونَ اللهَ مٰا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مٰا يُؤْمَرُون[۲]».

و نهایت عروجی که از این عالم تا «محدّب عرش» است، برای کسی جز «حقیقت محمّدیّه (ذات پیامبر اسلام)»، دست نمی‌دهد، زیرا مادّیت آن بزرگوار، به حکم مجرّد درآمده و همین دلیل آن بود که وی، هرگز سایه نداشته و از پشت سر مانند روبه‌رو، توانایی دیدن داشته و با جسد شریفش، به عالم امر، تا آن جا که خدا، اراده فرموده یعنی به «دایرهٔ حقیقت محمّدیّه» ـ بنابر گفتهٔ حقّی که عُرفا برآنند ـ عروج داده

---

۱ـ قرآن، صافّات، ۱۶۴: «و هیچ‌یک از ما نیست مگر آن که جایگاه مُعیّن و دانسته‌ای دارد».

۲ـ قرآن، تحریم، ۶: «ملائکه، از آنچه خدا بدانها امر می‌کند، سرپیچی نمی‌کنند و هرچه بر آنها امر شود، انجام می‌دهند».

شده است، ولی کمال پیچیدگی عروجِ تنِ شریف وی به بالای عرش، منکِر این بخش از بحث «اسراء و معراج» را کافر یا مُبتدِع نمی‌کند و گاهی، این مسأله همخوانی و اُنس داده می‌شود به این فرمودهٔ خدا در قرآن: «سُبْحٰانَ الَّذي أَسرىٰ بِعَبْدِهِ لَيلاً مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذي بٰارَكْنٰا حَوْلَه[1]» به این که در واقع، آن، حقیقتِ کعبه‌ای (مکعبّی) است که از دوایر عالم امر است، امّا: «مَنْ يَهْدِ اللهُ فَهُوَ الْمَهْتَدِي[2]» و او، کسی است که «عَلَّمَ الْإِنْسٰانَ مٰا لَمْ يَعْلَمْ»[3] و «مَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَلاٰ هٰادِيَ لَهُ»[4].

عالم دوّم از نظر عُرفا، عبارت است از عالم امر که جز با چشم بصیرت و چشم بصرِ کسی که مجرّداتش، به نهایت تصفیه رسیده و مادّیاتش، کاملاً پالفته شده باشد، دیده نمی‌شود و این عالم، عالمِ «مجرد» و «عالم غیب» و «عالم عُلیایِ نورانی» هم نامیده می‌شود. حالت و ویژگی این عالم در ذات خودش، خیر و نیکی محض و نزدیکی به خداوند و طاعت و استغراق در معارف ربّانی و معرفت و عرفان (شناخت) است و معیّت (همراهی) آن با مادّیات، معیّتی پنجم و از انواع معیّتها (علاقه‌ها و پیوستگیها) جداست که جز عرفا، کسی آن را نمی‌داند و کسی نمی‌تواند آن را به رشتهٔ تحریر و فصاحت درآورد و در

---

۱- قرآن، اسراء، ۱: «پاک و منزّه است خدایی که در شب، به بنده‌اش از مسجدالحرام (مکّه) تا مسجدالأقصیٰ (قدس)یی که اطرافش را مبارک کرده‌ایم، شبروی داد».
۲- قرآن، اعراف، ۱۷۸: «هرکه خدا هدایتش کند، هدایت‌یافته است».
۳- قرآن، علق، ۵: «به انسان یاد داد آنچه را نمی‌دانست».
۴- قرآن، اعراف، ۱۸۶: «هرکه خدا او را گمراه کند، هیچ هدایت‌دهنده‌ای ندارد».

عبارات جای دهد و به دلیل پیچیدگی بسیار آن، گذشتگان صوفیّه ـ رضی اللهُ عنهم ـ حقیقت آن را در قالب الفاظ بیان نکرده‌اند و نیز به همین دلیل است که سیّد دو طایفه (عُلما و عُرفا) «جُنید بغدادی» ـ خدا از او خشنود باد! ـ گفته است: «جز آن که بگویم: روح، موجود است، نمی‌توانم از آن تعبیری دیگر بکنم»، و عرفا، امر شناخت روح مجرّد را بر طلوع سپیدهٔ مشاهده‌ای که پس از کمال تصفیهٔ دل و تزکیهٔ نفس و «مطمئنّه و راضیّه و مرضیّه» شدن آن به دست می‌آید، بنا نهاده‌اند، امّا ما، برای این معیّت پنجم، مثالی ذکر می‌کنیم شاید سبب دریافت عقلی کوتاهی از آن شود؛ مثلاً، همچنان که تصویر کوهِ مقابلِ یک آیینه، در آیینه دیده می‌شود در حالی که خودِکوه و تصویر آن، نه در میان آیینه و نه در سطح آن، نیستند تا جایی که اگر کسی به آیینه بنگرد، درمی‌یابد که انصافاً و به راستی، تصویر کوه، هم در آیینه هست و هم در آن نیست و هیچ تضادّی هم در این وجود ندارد زیرا تصویر کوه، به بودنی دیگر (پنجم) ـ که در واقع و نفسُ‌الامر ثابت است و از نوع پیوندهای محسوس نیست ـ در آیینه وجود دارد؛ پس تصویر سایه‌ایِ کوه، به مکانی پیوند و تعلّق دارد که عبارت از آیینه است در حالی که آیینه، مکانی نیست (مکان واقعی کوه نیست)، همچنین، روح مجرّد، متعلّق به بدن است با آن که در بدن جایگیر (حالّ) نیست، پس روح، با آن که متعلق و پیوسته به مکان است، مکانی نیست.

بالاتر از این پیوند، علاقهٔ مجرّد به مجرّد است مانند علاقهٔ روح استاد به روح شاگرد؛ حقیقت این علاقهٔ ششم و آن تعلّق پنجم را عرفای

اهل بصیرت و کشف درست، درمی‌یابند و برتر و بالاتر از همهٔ این معیّتهای ششگانه، علاقه و پیوند خدای متعال به جمیع مادّیات و مجرّدات است به نوعی که هیچ‌چیز از آنها، در «ازل و ابد»، از او پنهان نیست؛ این علاقهٔ والا [با توجّه به آیات قرآن]، «معیّت»، «قُرب»، «کینونت (بودن)»، «إحاطه» و «مجیىء (آمدن)» نامیده می‌شود: «وَ هُوَ مَعَكُمْ، أَيْنَمٰا كُنْتُم»[۱]؛ «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد»[۲]؛ «وَ هُوَ اللّهُ فِي السَّمٰوٰاتِ»[۳]؛ «وَكٰانَ اللّهُ بِكُلِّ شَيْىءٍ مُحيطاً»[۴]؛ «وَ جٰاءَ رَبُّكَ»[۵].

وجود این علاقهٔ هفتم و اثبات آن از راه عقل و نقل و کشف صریح و روشن، حق است[۶] امّا همچنان که هیچ‌چیز شبیه و همانند ذات متعلّق (= دارای پیوند با موجودات) خدا نیست و اطّلاع بر کُنْهِ ذات او برای کسی غیر از خودش تا أبدُالآباد، امکان ندارد، همان‌طور هیچ‌کدام از انواع علاقه‌ها، همسان و همانندِ این علاقهٔ برتر نبوده، دانش بر آن، برای کسی غیر از خدا، ممکن نیست و هرکس برای درک این علاقه، در تحقیق و بررسی فرو رود، نفس خود را در چیزی آزرده و از بین برده که رسیدنْ بدان نه تنها امکان ندارد، بلکه احتمال می‌رود این کوششِ بیهوده، او را به ورطهٔ گمراهی و پرتگاهِ بی‌سرانجامی و وبال بکشاند.

---

۱ـ قرآن، حدید، ۴: «و او، با شماست هرجا که شما باشید».
۲ـ قرآن، قٓ، ۱۶: «و ما، از رگ گردن او، به وی نزدیکتریم».
۳ـ قرآن، انعام، ۳: «و او، خداست در آسمانها».
۴ـ قرآن، نساء، ۱۲۶: «و خداوند، بر هر چیز احاطه دارد».
۵ـ قرآن، فجر، ۲۲: «و (فرمان) خداوند تو می‌آید».
۶ـ «مولانا جلال‌الدّین رومی» در «مثنوی» می‌گوید:

اتّصالی بی‌تکیّف، بی‌قیاس، هست ربُّ النّاس را با جان ناس.

(عثمانی).

پس بر ماست که به این علاقه ایمان داشته و معتقد باشیم که «الله»، به همهٔ مکانها ارتباط و پیوند و تعلّق دارد بـدون آن کـه در آنـها حـالّ و جایگیر باشد و در این مسأله که این تعلّق چیست یا چگونه است، تفکّر نمی‌کنیم.

به سبب کمال پیچیدگیِ تجرّدِ روحِ انسانی، «قاضی ابوبکر باقلانی» ـ رضی الله تعالی عنه ـ در آن شک داشت و آن را جسم می‌دانست تـا زمانی که بر حلقهٔ درس و ارشاد «ابو عثمان مغربی» گذر کرد و متوجّه شد که ابو عثمان، از تجرّد روح برای صوفیّه سخن می‌گوید و به سخن او گوش فرا داد و پس از آن، تجرّد روح را تصدیق کرد و گفت: «بردستِ این مرد، مسلمان شدم»؛ به گفتهٔ او بنگرید که بر ایـن دلالت دارد کـه ایمان به تجرّد روح از اصول است و او، تا زمانی که به تجرّد روح ایمان پیدا نکرده، مسلمان نبوده است.

پس از این موارد، باید گفت که عالم مجرّد، هـر چـند کـه ذاتـاً در «ساحت قُدس» قرار یافته و نورانی محض است، نسبت به خدای تعالیٰ، آلوده و تیره و تار است و درِ پیشرفت در مراتب نزدیکی به خدا ـ که تا ابدالآباد، پایان‌ناپذیر و غیرمتناهی است ـ بر آن بسته است و ایـن، از حکمتهای ابدیّت (جاودانگی) بهشت است تا شخص، در آن ترقیّات پایان‌ناپذیر داشته باشد. نیز عالم مادّیات، هر چند که در نهایت آلودگی و دوری از خداوند متعال است، با این حال، گاهی به وسیلهٔ مجاهدتها و کوششهای خود، تزکیه و پالوده می‌شود و اندک ـ اندک، تا ابدالآباد، به خدا نزدیک می‌گردد.

[چنان که گفته شد] شرط خدا، بر طبق عادت و روالی که مقرّر کرده، ترقّی هر کدام از دو موجود «مادّی» و «مجرّد» است با یک نوع آمیختگیِ دیگر از جنس علاقهٔ مجرّد به مادّی و نیز شرط اوست این که مادیّات، برزخهای معادی را، از مرگی که پیامبر ـ ﷺ ـ در این حدیث بدان اشاره فرموده: «پیش از مردن، بمیرید» و گذر بر «پُل صراط» و بهشت و احساسِ واقعیِ دردِ مرگِ حقیقی و دردِ مرور بر صراط در آخرت و صفا و نشاط یافتن و به لذّت اُخروی متلذّذ شدن از آنچه در بهشت است، مطالعه کند؛ و نیز شرط خداوند است اعتراف و اقرار به این که هرچه غیر اوست، محکوم به نابودی و موصوف به همهٔ صفتهای نقص از جمله، نادانی و ناتوانی و نیاز مطلق و پستیِ همه‌جانبه است و از همین جاست که این مفهوم در حدیث «صحیح» آمده است که رسیدن هرکس به غیر خود، از راه همسانی و همگونی با وی و رسیدن به خدای تعالی، از راه تضادّ حاصل می‌شود.

آنگاه که خداوند، اراده کرد آفریده‌ای خلق کند که او را خلیفهٔ خود قرار دهد و او از هر دو عالم خلق و امر سهم داشته باشد تا کوشش به سوی ابدالاباد برایش ممکن باشد و نه تنها باب پیشرفت در مقامات قُرب خدای متعال بر او بسته نشود بلکه در آن تا ابدالآباد پیشرفت کند، حضرت «آدم ابوالبشر» ـ علیه‌السلام ـ را از پنج شییء مادّی و پنج شییء مجرّد آفرید؛ پنج شییء مادّی، عبارتند از: عنصرهای چهارگانه[1] و

---

۱ـ طبیعیدانان گذشته، معتقد بودند که جهان مادّی، از چهار عنصرِ (= اصل، مادّه) آب، آتش، باد و خاک تشکیل شده است و طبایع «تری، گرما، سرما و خشکی» خود را از آنها ←

«نَفْس»، خواه «نفس مادّی» ـ که محلّ و مبدأ تغذیه و رشد است ـ خواه «نفس حیوانی» ـ که مبدأ حسّ و حرکت ارادی است ـ و خواه «نفس انسانیِ ظاهر» ـ که این، همان نفسی است که ذاتاً، «امّاره (امرکننده به بدی)» است و سپس، به «لوّامه (سرزنش‌کننده، وجدان)»، و سپس، «مطمئنّه» (اطمینان‌یافته از ایمان شهودی)» و سپس، راضیّه «(خشنود از خدای خود)»، و آن‌گاه «مرضیّه (مورد رضایت و خشنودی خدا)» تبدیل می‌شود و نیز، همان نفسی است که با آن، ظاهر انسان، از دیگر انواع و اجناس موجودات امتیاز پیدا می‌کند و به سبب آن، بشر، به همهٔ دانشهای ظاهری و صنایع، دست می‌یابد؛ و پنج شییء مجرّد وجودِ آدم، عبارتند از: «قلب، روح، سرّ، خفیّ، أخفیٰ» و جایگاه تعلّق قلب، در عالم امری است که بالای عرش و زیر روح است و روح، زیرِ سرّ، و سرّ، زیر خفیّ و خفیّ، زیرا أخفیٰ، قرارگرفته است؛ و خداوند، در خلق آدم، هر یک از مادّیات وجود او را اصلِ یکی از مجرّداتش ساخت به این معنی که کمالِ تصفیهٔ هر قسمتِ مجرّد ـ که فرع است ـ تمام نمی‌شود مگر بعد از کمالِ تزکیهٔ قسمت مادّیِ مربوط به آن ـ که اصل است. و بر این مَبنا، خاک را ـ که پست‌ترین عناصر است و همیشه معترف به کمال پستی (تسافلِ) خود ـ اصلِ أخفیٰ ـ که بالاترین مجرّدات است ـ و آب

→

دارد؛ این موادّ را «عناصرِ اربعه» می‌نامیدند و عقیده داشتند هر چیز مادّی از ترکیب چندتا یا همهٔ اینها درست شده است؛ این نظریّه، گرچه قرنها زیربنای علوم طبیعی و نظری بود، امّا اکنون، با پیشرفتهای بسیار علوم طبیعی و یافته‌های جدید علمی و ارائهٔ تعریف نو برای عنصر، نادرستی آن ثابت شده است. گفته‌های مفسّر در اینجا، قابل تطبیق با واقعیّات جدید علمی نیز هستند. (عثمانی).

را اصلِ خفّی و هوا را اصلِ سرّ و آتش را اصل روح و نفس را اصل قلب ـ که پایینترین مجرّدات و ذاتاً، پیوسته به مافوقِ «محدّب عرش» است ـ قرار داد و ترتیب علاقهٔ بین مجرّدات و مادّیّات را معکوس ساخت زیرا هر مجرّد پَست (سافل)ی، نوعی پَستی (تسافل) دارد و اگر با یک مادّی برتر (عالی) پیوند و تعلّق یابد، تسافلش بر مسیر درست خود نمی‌رود و تزکیهٔ این مادّیّات، تا أبدالآباد پایان نمی‌یابد و همچنان، تصفیهٔ مجرّدات که مشروط به تزکیهٔ آنهاست تا ابدالآباد، پایان‌ناپذیر و غَیْرمُتناهی است.

آن‌گاه، خداوند، پس از آفرینش آدم، او را وارد «بهشت» کرد و آدم، از بهشت و آنچه در آن است، متلذّذ شد و شرایط تزکیه در او کامل گشت و همین، حکمت دخول او به بهشت است. امّا آدم، چون می‌دانست که اگر بر زمین فرود آید، شداید و سختیها، دامنگیر او و ذُرّیه‌اش خواهند شد و دوست می‌داشت که در بهشت بماند و نمی‌دانست که مبارزه و برابری با آن سختیها، وسیله‌ای برای تکاملِ ترقّی است؛ خداوند، او را از خوردن از درخت نهی فرمود ـ زیرا که او عالم بود که آدم، از آن خواهد خورد و وی، این سرپیچی را دستاویزی برای اخراج آدم از آنجا خواهد کرد ـ تا آنچه او از حکمت خلافت اراده فرموده بود، به کمال برسد؛ پس عصیان آدم، صوری بوده است نه حقیقی.

و خداوند، به هنگامِ آفرینش آدم، در پشت او ذرّاتی به اندازهٔ همهٔ افراد بشر که از وی تا آخرت به وجود می‌آیند، به ودیعت گذاشت که این ذرّات ـ بنابرآن که در چند آیه و حدیث آمده است ـ موادّ سازندهٔ

وجود انسانند [شاید بتوان گفت این ذرّات، همان چیزی هستند که دانش پزشکی جدید، به آن «اِسپرِم» و «کروموزوم» می‌گوید - مترجمان]، و این ذرّهٔ مادّهٔ اوّلیّه برای هر انسان، اندک - اندک، در پشتهای پدران و زهدانهای مادران، بزرگ می‌شود و پرورش می‌یابد تا آن که به نزدیکترین مادر خود می‌رسد، سپس، ۴۰ روز به نطفه و سپس، به همان مدّت، به عَلَقه (خونِ بسته) و مُضغه (گوشت پاره) تبدیل می‌شود و آن‌گاه، خداوند، نفسهای «نباتی و حیوانی و انسانیِ ظاهری» را برایش می‌آفریند و در آن می‌دَمَد تا انسانی ظاهری می‌شود و بنابر عادت، آماده می‌گردد که مجرّدات پنجگانه به او پیوند یابند که پیوند می‌یابند و هنگامی که مجرّدات با مادّیّات پیوند یافت، مبدأ نورانیِ برترِ نزدیک به خدای خود را از یاد می‌برد و به زیورهای مادّی و شهوات نفسانی تمایل پیدا می‌کند و این، حقیقتِ همان هبوط (فرودآمدن)ی است که در امثالِ این آیهٔ قرآن، خطاب به حضرت آدم و همهٔ ذرّات موادّ بشر موجود در او، بدان اشاره شده است: «إهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعَاً بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ»[1]. و نیز عنصر خاک، گرچه در ذات خود معترف به نهایت پستی (تسافل) و سرچشمهٔ اصلیِ ترقیّاتِ پایان‌ناپذیر است و به همین روی در حدیث صحیح آمده است که خاک در سرشتِ مَلَک نیست بلکه او از سه عنصرِ دیگر ترکیب شده، امّا به سبب آمیختنش با نفسِ امّاره، متکبّر و جاه‌طلب گشته است.

---

۱- قرآن، طٰه، ۱۲۳: «همهٔ شما از آن (بهشت) پایین روید، بعضی از شما، دشمن بعضی دیگرست».

با این توضیحات، دانسته شد که لُبّ انسان، هفت «لطیفه» است؛ پنج شییء مجرّد: قلب و روح و سرّ و خفیّ و أخفیٰ ـ که به اسارت مادّیات درآمده‌اند ـ و نفس ظاهری انسانی و لطیفه و چهارچوبه‌ای که مشتمل بر مادّه و دو نفس نباتی و حیوانی و نیروها و لوازم آن دو است؛ انسان، با این لطیفه‌های هفتگانه، به لذّتهای جسمانی و شهوتهای نفسانی و هواهای شیطانی رو می‌کند و از این، کارهای آشکار شگفت‌انگیزی حاصل می‌شود و باز، انسان، با تکبّر، به جایی می‌رسد که ادّعای اُلوهیّت می‌کند و از شراکت خدا یا غیر خدا در معبود بودن و مالک یا مِلک بودن، تبرّی می‌جوید، چنان که «فرعون»، گفت: «مٰا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرِي»[1] و کسی که خداوند متعال، او را در تزکیه و تصفیه توفیق دهد، مجرّدات و نفس ظاهری انسانی خود را در راه خدا و امتثال فرمانهای وی به کار می‌گیرد و هیچگاه آن را به ماسوای او توجّه نمی‌دهد، امّا برای شرط ماندن و دوام زندگیش، طبق دستور شرع شریف، با لطیفهٔ قالبی از اسبابی مانندِ خوردن و آشامیدن و... بهره می‌گیرد و این، معنی آن حدیث صحیح است که می‌فرماید: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَأْكُلُ مِنْ مِعیً وٰاحِدَةٍ وَ إِنَّ الْكٰافِرَ لَيَأْكُلُ مِنْ سَبْعَةِ أَمْعٰاءٍ»[2]، زیرا ظاهرِ خوردن (= أکل)، مطلق تناولاتی است که مصداقِ أکل و شرب (خوردن و آشامیدن) و امثال آن دو هستند، چنان که در قرآن است: «إِنَّ الَّذِينَ

---

۱ـ قرآن، قصص، ۳۸: «برای شما، هیچ خدایی غیر از خودم نمی‌شناسم».
۲ـ معنی حدیث: «همانا مؤمن، از یک روده می‌خورد (قانع است) و کافر، از هفت روده (طمّاع است)».

یَأْکُلوُنَ أَمْوالَ الْیَتمیٰ ظُلْماً إِنَّما یَأْکُلوُنَ فِی بُطوُنِهِمْ ناراً»[۱].

وقتی که خداوند، اراده فرمود که انسان، مجاهده و تلاش کند تا مادّیّاتش، تزکیه و مجرّداتش، تصفیه شده، به خدا نزدیک گردد، پیامبران ـ علیهم السلام ـ را فرستاد و کتابهای آسمانی را نازل کرد و برای هر فردِ انسانی ۶۰۰ ملائکه به نام «مُعَقِّبات» آفرید که ۳۰۰ فرشته از آنها در شب و ۳۰۰ فرشته در روز، مُلاٰزِم اویند و وی را به خیر امر می‌کنند و در آن یاری می‌رسانند، در نتیجهٔ هدایت پیامبران ـ علیهم السلام ـ و یاری فرشتگان، روح، وضعیّت گذشتهٔ خود در «قُرب» را به یاد می‌آورد و عشق پیدا می‌کند که از اسارت مادّیّات نجات یافته، آنها را تزکیه کند تا در مقامات قُرب، ترقّی کند، ولی نفسِ امّاره، همواره می‌خواهد که مجرّدات همچنان، در فراموشی بماند و آلودگی و دوریش از ساحت قرب، افزوده گردد، در نتیجهٔ این کششهای متضادّ، مجرّدات، با همهٔ توان و دارایی خود، با نفس امّاره به جنگ می‌پردازد و «جهاد اکبر»ی که در حدیث صحیح بدان اشاره رفته، حاصل می‌شود: «رَجَعْنا مِنَ الْجِهادِ الْأَصْغَرِ إِلَی الْجِهادِ الْأَکْبَرِ»[۲]؛ پس اگر فرد [با اعمال و اختیار خود] غلبهٔ نفس را خواست، نفس غلبه می‌کند و اشتیاق نزدیکی به خدا در دل او نابود می‌شود و فرد با همهٔ جسمش به زیورهای دنیا رو می‌کند و در این، به نهایت نیرومندی می‌رسد و همهٔ مادّیّات و مجرّداتش بدان سو متوجّه می‌شوند و از همین راه و به همین سبب است که از کافران، آن

۱ـ قرآن، نساء، ۱۰: «همانا آنانی که به ستم اموال یتیمان را می‌خورند (تصاحب می‌کنند)، همانا در شکمهایشان فقط آتش تناول می‌کنند.»

۲ـ معنی حدیث: «از جهاد کوچکتر به جهاد بزرگتر برگشتیم».

همه صنایع شگفت‌انگیز و محیّرالعقول به ظهور می‌رسد[۱] و هرکس به محدودهٔ آنان وارد شود، به اخلاق آنان متخلّق می‌شود مگر عدّه‌ای بسیار کم که به «توفیق اجباری» و «هدایت ایصالی» از این فریب، محفوظ هستند؛ و شخص، اگر بخواهد روح غالب باشد، روحش، اندک ـ اندک، سربلند و پیروز می‌شود، به خدا و پیامبرش ـ ﷺ ـ ایمان می‌آورد و تسلیم امر آنان می‌شود تا آن که مادّیّاتش، به کمال تزکیه و مجرّداتش، به نهایت تصفیه می‌رسد و به پایهٔ «ولایت»، بلکه «قطبیّت» و «امامتِ بزرگ» و ریاست و سروری مطلق و خلافت برتر خدا نایل می‌شود.

به علّت پیچیدگیِ آمیختگیِ مجرّدات و مادّیّات و تبادل آنها با یکدیگر نزدیک است که چگونگیِ همبستگی و اسارت آنها با یکدیگر و جداسازیِ آن دو را کسی تعقّل و فهم نکند، بلکه انکار کند؛ ما، به همین علّت، یک مثال محسوس ذکر می‌کنیم شاید سبب قبول آن گردد؛ مثلاً، شاخه‌های درخت خرما، از چهار عنصر ترکیب شده است[۲]، آتش، از محلّ خود که در زیر مقعّر ماه است، پایین آمده و خاک و آب را متصاعد ساخته و در نتیجه، عناصر چهارگانه‌ای که از لحاظ جایگاه و

---

۱ـ چنانچه در متن هم آمده است، صنایع و ثروت و پیشرفتهای مادّی، هیچ رابطه‌ای با نوع عقیدهٔ صاحبان آنها ندارند؛ نظر قرآن و در کل دین اسلام، این است که هرکس، آخرت را بخواهد و در راه آن بکوشد، از آن سهم خواهد داشت و هرکس دنیا را بخواهد و برای آن کوشش کند، از آن بی‌نصیب نخواهد بود و نتیجه، این است که ثروت و پیشرفت مادّی، نه نشانهٔ خوشبختیِ واقعی است و نه علامتِ عدمِ آن، و اساساً مقولهٔ آزمایش از این بحث جُد است. (عثمانی).

۲ـ این مثال، بر جهانشناسی قدیم استوار است؛ به پاورقی صفحهٔ ۵۵ مراجعه شود. (عثمانی)

نیرو، مخالف همند، به هم آمیخته و تبدیل به شاخه شده‌اند؛ آتش لطیف، به حکم خاک سنگین درآمده و تَأسّر (به اسارت یکدیگر درآمدن، همبستگی)، میان چهارتا واقع و هر یک از آنها، اسیر سه عنصر دیگر شده است، هنگامی که شاخه‌ها، غذا و رطوبت آب را جذب کردند، کم‌کم، اسارت و همبستگی، بیشتر و آمیختگی، نیرومندتر می‌شود و وقتی که شاخه قطع و سوزانده شود، مشاهده می‌گردد که آتش، از اسارت جدا و به صعود به سوی کرهٔ آتشی متمایل می‌شود و در هنگام سوختن، دودی از شاخه بلند می‌شود که از عناصر مرکّب است جز آن که جانب خاک بودنش، غلبه دارد، در ضمنِ دود، ذرّه‌های کوچکی از خاک و رشته‌های کوچکتری از آب، به تعبیّت آتش غالب متصاعد می‌شوند تا آن‌که دود به کرهٔ آتش می‌رسد و خاک و آب به آتش تبدیل می‌شوند، نیز در میان خاکستر حاصل از سوختن شاخه، اجزای بسیار کوچک آتش و آب و هوا، تنزّل پیدا کرده، به دلیل طرفِ غالب خاک در خاکستر، به خاک تبدیل می‌شوند؛ حالتِ نبودن مجاهده و کوشش روحی، مثل حالت شاخه در زمان پیش از بریدن و سوزاندن آن است و همانند آن، مجرّداتی که در بدن شخص، اسیر مادّیات آن هستند، به زیورها و شهوات، میل می‌کنند و آلودگی و دوری هر کدام، بیشتر می‌شود و امّا حالت مجاهدت، مانند حالت سوزاندن شاخه است، اگر نفس غلبه کند، همهٔ مادّیات و مجرّداتش، مثل خاکستر آن، آلودگیشان به نهایت می‌رسد و اگر روح غلبه کند، خود همانند آتشِ صعودکننده و مادّیات، مثل دودِ بالارونده، می‌شود جز آن که آتش،

وقتی به کرهٔ آتشی رسید، بدان علّت که در ماهیّتْ همانند آتشِ موصول است، تصفیه‌اش به پایان می‌رسد، در حالی که مجرّدات و مادّیّات، چنین نیستند و درجاتِ تصفیه‌اشان، به آن دلیل که در ماهیّت و صفت با خدا ـ که بدو نزدیک می‌شوند ـ متضادّ است، هرچه قُربش بیشتر شود، اشتیاقش به قُربی بالاتر از آن بیشتر می‌گردد و شاعر، در قصیده‌ای، به این اشاره کرده است:

تَتَناهیٰ بِکَ الدُّهُورُ وَ تَسْمُو　　　بِکَ عَلْیاً بَعْدَها عَلْیاءُ[1]

با این توضیحات، دانسته شد که آفرینش نفس امّاره و نیروها و طبایع آن و خلق شیطانها، گرچه در دید عموم، وسیلهٔ گمراه کردن‌اند، امّا در حقیقت، آنها لطف و فضلی از سوی خدای تعالیٰ و از اوّلین درجه‌های راهنمایی در سلوکِ مرتبه‌های قرب و وسیلهٔ آن هستند و تباه کنندهٔ آن، در واقع، انسان است که به اختیار خود این کار را می‌کند، چون که اگر نفس و آنچه ذکر شد، نبود، بابِ ترقّی انسان، همانند ملائکه، از او بسته می‌شد و دائماً، به سوی أبدالآباد صعود نمی‌کرد.

پس از آن که این مسایل به اثبات رسید، می‌گوییم: همانا خداوند، حقیقت انسان و آمیختگی مجرّدات و مادّیّاتش و جداشدن آنها از یکدیگر را ـ مانند آنچه گفتیم ـ همه را در «سورهٔ تین» بیان کرده و از آنجا که عادت او، برآوردن مثالِ محسوس برای هر امری غیبی جریان دارد، در این سوره، دو مثال برای تبدیل‌شدنِ تصاعُد (بلندی) مجرّدات به نهایت تسافُل (پستی) و تبدیل‌شدنِ تَسافُل (پستی) مادّیّات به

---

۱ـ معنی شعر: «زمانها به تو مباهات می‌کنند و به سبب تو، به بلندایی می‌رسند که پس از آن، بلندی و آسمانی است».

تصاعُد (بلندی) ذکر کرد و فرمود:

﴿ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ﴾

﴿ وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ (١) ﴾

[سوگند به انجیر و زیتون]؛ خداوند، به قدرت خودش سوگند یاد کرد، قدرتی که با آن، در این دو میوهٔ مرکّب از عناصر مُتسافِل (پست) روح و راحت و لذّتی درست کرد که توجّه مردم را به آنها جلب می‌کند؛ این دو میوه، از غایت پستی به نهایت تعالی، تا آنجا که برای آنها امکان داشت، ترقّی کردند تا جایی که پادشاهان و امیران، بلکه پیامبران ـ علیهم‌السلام ـ و اولیاءالله ـ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُمْ ـ و همهٔ مردم، آنها را به جاهای عالی و حتّی به دهانِ خود داخل می‌کنند، امّا آن دو، هنگامی که به معده رسیدند، روح و راحتشان [جز آنچه مفیدِ بدن و قابلِ جذب است]، از میان می‌رود و پس از دفع، جایی جز خلأها و آبریزگاهها ندارند و تصاعدشان به تسافل بدل می‌شود در حالی که مادّهٔ اصلی، در هر دو حالت، یکی است؛ و این، مثال انسان است در هنگام کُفر ورزیدن و آن وقتی که مادّیات و مجرّداتش، به نهایت تسافل (پستی) می‌رسد و از همین جاست که هیچ‌چیز جُز جاویدماندن در آتش، شایستهٔ کافران نیست چنان که برای فضولات آنها، جز پوشیده‌شدن در خلأ، چیزی سزاوار نیست.

﴿ وَطُورِ سِينِينَ (٢) وَهٰذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ (٣) ﴾

[سوگند به «طور سینا» ● و این شهرِ در امان]؛ دیگر بار، پروردگار، به قدرت خود سوگند خورد، قدرتی که در این کوه و شهر مبارک (کوه طور و شهر مکّه) ـ که از جنسِ عناصرِ متسافل (پست) هستند ـ به سببِ

مُناجات و راز و نیاز پیامبران و دوستان خدا ـ علیهم‌السلام ـ در آنها، رُوح و رَوحی (جانمایه و آسایشی) خلق فرمود که توجّهِ مردم را به آنها جلب می‌کند به نوعی که اینچنین تعظیمشان می‌کنند؛ این دو، پس از آن که در نهایت پستی بودند، به نهایتِ تصاعد بالا رفتند با آن که مادّهٔ اساسی، در هر دو حالت، یکی است؛ و این، مثالی است برای انسان مؤمن نیکوکار که تسافلش به وسیلهٔ تزکیه، به تصاعد تبدیل شده است. پس سوگند، در واقع، دلیل و تصویری از مقسم‌علیه (آنچه بر آن سوگند می‌خورند) است به دو صورت محسوس؛ «فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»[1].

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ ....﴾

[که ما آفریدیم انسان را...]: هر فرد از افراد انسانِ باطنی را ـ که مجرّدات پنجگانهٔ او، قلب و روح و سرّ و خفیّ و اخفاست ـ به وجود آوردیم؛ که در واقع، این، همان حقیقت انسان، امر و نهی‌کننده، امر و نهی‌شده، صعودکننده، پایین‌رونده و نزدیک یا دور از خداست و امّا بخش مادّیات، مَرکَبِ مجرّدات و روزنه و وسایلی برای ترقّی آن هستند و در حدیث صحیح، به این معنی اشاره شده که: «در روز قیامت، مادّیات، در پیشگاه خدا عذر می‌خواهند که ما جماد و بیجان بودیم و بر چیزی قدرت نداشتیم و مجرّدات، عذر می‌خواهند که ما مانند باد بودیم [هرکدام، گناه را به گردن دیگری می‌اندازد] و خداوند، برای آنها مثالی می‌زند، مثال فرد بینایی که بر پشت نابینایی نشسته و راه را به او

---

۱ـ پاورقی ۳ صفحهٔ ۴۷.

**نشان می‌دهد؛ معلوم است که نابینا راه را نمی‌داند، پس نشسته، او را هدایت می‌کند و نشسته، قادر به حرکت نیست، پس نابینا، او را به راه می‌برد و حرکت می‌دهد.**

**﴿... فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۴)﴾**

**[... در بهترین صورت و شیوه]؛ یعنی: او را در نیکوترین نوع به وجود آوردن ـ که ایجاد در عالم امر است و از به وجود آوردن در عالم خلق نیکوتر ـ به وجود آوردیم و او را به وجود آوردیم در حالی که در میان زیباترین و نیکترین موجودات ـ که عالم امر است ـ بود.**

**﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ (۵)﴾**

**[آن گاه، او را به پست‌ترین پَستها برگرداندیم]؛ سپس، وقتی که ارادهٔ تشریعی و تفویضیِ ما (خدا)[1]، بر آن قرار گرفت که انسان، امکان ترقّی در مقاماتِ قُرب خدای تعالیٰ داشته باشد، این انسانِ مرکّب از مجرّدات پنجگانه را، چیزی سافلتر (پست‌تر) از هر سافلی کردیم بدان که او را با مادّیّاتی درآمیختیم که خاکی که در مرکز عالم[2] و پست‌تر از هر پستی است، از آنهاست؛ از این آیه برمی‌آید که هیچ‌یک از افراد انسانی، از این تسافل و پستی نجات نمی‌یابد و خداوند، در آیهٔ**

---

۱ـ خواست خدا مبنی بر واگذاریِ اختیار به بندگان و راهنمایی آنها از راه فرستادن پیامبران و انزال شریعتهای آسمانی.

۲ـ منجّمان گذشته، پس از نظریّهٔ «بطلمیوس یونانی»، معتقد بودند که زمین، ساکن و مرکز عالم است و همهٔ اجرام سماوی به دور آن می‌گردند؛ عدم صحّت این نظریّه و ناهمگون بودنِ آن با واقعیّت، در ادامهٔ تحقیقات عدّه‌ای از دانشمندان مسلمان، از جمله، «جابر ابن افلح، ابن شاطر، خواجه نصیر»، با کشف دانشمندی لهستانی به نام «کُپرنیک» در قرن شانزدهم میلادی (دهم هجری) و یافته‌های جدید علمی به اثبات رسید. البتّه می‌توان تسافل مورد نظر مفسّر را به پستیِ موضعیِ خاک نیز تفسیر کرد. (عثمانی).

بعد، عدّه‌ای را این چنین استثناء فرمود:
﴿إلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحٰاتِ...﴾

[مگر آنان که ایمان آوردند و عمل صالح ورزیدند...]؛ خداوند، با این استثناء، گویی گفته است: همهٔ انسانها را در پایینترین پایینها قرار دادیم و همگی، بر این حالِ تسافل باقی هستند به جز کسانی که تسافل خود را بر اثر مجاهدت و کوشش خویش، به تعالیِ تبدیل کردند و آنان، کسانی هستند که ایمان آورده‌اند و عمل صالح و نیکو انجام دادند؛ پس استثناء موجود در آیـه، از لحـاظ نـحوی، «اسـتثنای مـتّصل» است و استثناء است از همهٔ آنچه از مفهومِ «ثُمَّ رَدَدْنٰاهُ أَسْفَلَ سٰافِلِینَ» فهمیده می‌شود؛ بنابراین، حاصل صورت معنایی آیه این است که: انسان، در اصل خود، مجرّد و عالی است و سپس، با مادّی سافِل، امـتزاج پـیدا می‌کند و تا آنجا بر تسافلش افزوده می‌گردد که همانند فضولات انجیر و زیتون، بلکه پلیدتر و بدبوتر و زشت‌تر از آن دو می‌شود مگر آنان کـه ایمان بیاورند که اینان، به مجرّد ایمان آوردنشان از نهایت تسافل بیرون می‌آیند و اگر ایمان را با عمل صالح در دنیا همراه کنند و در زمرهٔ «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیهٰا[1]» درآیند، در همین نشأه (منزل دنیا)، همهٔ برزخها و مراتب معادی، از مرگ و گذشت از صِراط و دخول بهشت را می‌بینند، امّا کسی این را نمی‌داند جز شخصی که آن را بچشد یا از کسی پیروی کند که آن را چشیده و از مصداقهای «لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ»[2] باشد. چنین فرد تزکیه‌شده‌ای، در دنیا، خطاب پـرلذّتِ: «یٰا

---

۱ـ قرآن، شمس، ۱۰: «به تحقیق، آن که نفس خود را تزکیه و پاک کرد، رستگار شد».
۲ـ قرآن، قٓ، ۳۷: «برای کسی که قلبی داشته یا در حالی که گواه است، گوش فرا دهد».

أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ• ارْجِعِي إِلىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً• فَادْخُلِي فِي عِبَادِي• وَادْخُلِي جَنَّتِي•»[1] را می‌شنود. امّا اگر [با وجود ایمان]، عمل صالح انجام نداده و نفسش را تزکیه نکرده باشد، پس از مرگ و دیدن خداوند در آخرت، [به برکت این دیدار]، برزخهای معادی را می‌بیند و خداوند از بدیهایش می‌گذرد و آن «خطاب لذّتبخش» را می‌شنود و آن‌گاه، «ولیّ واصِل (رسیده)» می‌شود و داخل بهشت می‌گردد و در آنجا، تا ابد، در مقامات قُرب، مانند کسی که در دنیا و در حال حیات مشغول تزکیهٔ نفس است، ترقّی می‌کند. امّا از وی به خدا نزدیکتر است و بلکه میان تزکیه‌کنندگان در دنیا، تفاوتی در مراتب قُرب هست [همچنان که میان آن مؤمنی که در دنیا تزکیه کرده و آن مؤمنی که تزکیه نکرده، در بهشت، تفاوت و فرق هست].

﴿... فَلَهُمْ أَجْرٌ ...﴾

[... پس برای ایشان، اجری است...] که آن، افزوده‌شدن تدریجی قرب به خداست؛

﴿... غَيْرُ مَمْنُونٍ (۶)﴾

[... بدون منّت]: بدون آن که قطع شود یا در یک حد بایستد، بلکه تا ابدالآباد ادامه دارد.

﴿فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ (۷)﴾

[پس چه چیز تو را در دین به تکذیب می‌اندازد؟!]؛ پس، بعد از آن

---

۱ـ قرآن، فجر، ۲۷ ـ ۳۰: «ای نفس اطمینان یافته! در حالی که راضی هستی و از تو راضیند، به سوی پروردگارت برگرد، پس در گروه بندگان من داخل شو و در بهشت من، فرود آی».

که حقیقت انسان را در هر دو حالت بیان و هر دو حالت را به صورتی محسوس ـ که حتّی بر بچّه‌ها و دیوانگان نیز پوشیده نیست، چه رسد به فرد عاقل بالغ! ـ روشن کردیم، ای انسان! چه چیزی تو را در امری از امورِ دین، به تکذیب وا می‌دارد؟! و در مورد آنها، به تو نسبت دروغ می‌دهد؟!

ای محمّد! تو ناخوانده هستی و نمی‌توانی با چنین کلامی ـ که جز خدا، از فهم حقیقت آن عاجز است، چه رسد به آوردن مثل آن! ـ سخن بگویی، پس اگر وحی آسمانی و تعلیم خداوندی نبود، هیچ‌کس آن را نمی‌دانست.

﴿أَلَيْسَ اللهُ بِأَحْكَمِ الْحٰكِمِينَ (٨)﴾

[آیا خداوند استوارترین (حَکَمترین) حاکمان و داوران نیست؟]: آیا الله، از هر سخت و محکم‌کننده‌ای، کارش استوارتر نیست که انسان، «عالَم اصغر (کوچکتر)» را آفریده است؟!. درست هم هست که حُکم، به معنی خطاب خدا باشد به این معنا که خدای تعالیٰ، از هرکس خطابش زیباتر و نیکوتر و چنانچه شایستهٔ آن است در نهایت اتقان است.

این بود آنچه برای ما روشن گردید.

وَ صَلَّى اللهُ عَلىٰ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ جَمِيعِ إِخْوانِهِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ آخِرُ دَعْوانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

نیازمند درگاه خدا

محمّد عثمان سراج‌الدّین نقشبندی



پایان تفسیر سورهٔ تین

پس از پایان یافتن ترجمهٔ تفسیر سورهٔ مبارک تین، در اینجا، توجّه خوانندگان فهیم را به نمونه‌هایی از دیگر آثار شیخ، جلب می‌کنیم:

## نامهٔ عربیِ شیخ سراجُ الدّین دوم به استاد شیخ محمّد سعید نقشبندی

«بسمه سبحانه و تعالیٰ»

«نور دیده، عموزادهٔ آزاده، نور چشمی عزیزم، ارادت مزید، شیخ محمّد سعید

اسعده الله بصعودِ علمه إلی العمل و الی منتهی السّعد و السّعادة الأبدیّة مع حُسن العقیدة و الاخلاص و الأخلاق الحسنة، من الکلّ فی الکُلّ بِالکلّ و بِه منه إلیه، و به الکلّ و الجزء و جزء الکلّ وکلُّ الجزء و اعلمك الله بالعلم فی العلم کُلاً و جزءاً و هو العالم العلیم بالکلّیّاتِ و الجزئیّات و هو به ولا هوالاّ به و منه و الیه و هو الهادی و هو القادر فوق عباده و نحن عبیدهُ و لاٰ ندری کیفیّة العبودیّة و نرجومنه و نتمنیّ ایصالنا إلی الوصول بالأصالة إلیٰ اصل الأصل و جمع الجمع و لاندری جمع الجمع اِلاّ بالجمع للجمع وضوء الشّمع فی الشّمع، و السّؤال باللسان عن العلم بعلامة سلطان الأذکار و ظهور الآثار، لایفید بالقیل و القال، بل فی الکسب و التّدریب، یظهر الیقین. «فاذکر ربَّكَ حتیّٰ یأتیك الیقین»[(۱)]

و سئلتم عن التّجلیّات الذّاتیّه؛ لیس التّجلی فی صفاتیِ حتّی نتَبیّن لکم التجّلیّ الذّاتیّ و الحقیقیّ و حقیقة الحال، و لیس شرط السّالکین و لایجوز للطّالبین التّعلم باللسان فی هذا الباب کما لایخفیٰ عند أولی

[(۱)]- برداشتی از آیهٔ ۹۹ سورهٔ حجر.

الألباب وکما منع مِن الطّالبین مطالعة کُتب الطّریقة و التّعلم باللّسان فقط، إلی أن یظهر العلم بالعرفان و یتعلّمون بساعد الجدّ و الجهد و بطیّ المراتب و تنویر اللّطائف و التّزکیة حتیٰ یشتمل علیهم قولُ الحقّ: «قد أفلحَ من تزکیٰ»[(۱)]، و بکمال المحبّة و الشّفقة، أوصیکم علی مجاهدة النّفس «فإنَّ النّفس لأمّارةٌ بالسُّوءِ، إلاّ مارحم ربّی»[(۲)]، ارحم نفسک حتّی یرحمک الله و إنَّ فی کلّ من أبْناءِ عشیرتنا، نوعاً مّا من الغرور و الرّضاء من نفسه، فأوصیکم بأن تتجنّبوًا من هذا الحال: [هذه الحال؟]:

خاک شو، پیش از آن که خاک شوی

«ولا تمش فی الأرض مرحاً»[(۳)] و جاهد بنفسک حقّ الجهادِ «و الّذین جاهدوا فینا، لنهدینّهم سبُلنا»[(۴)].

و لنُبلغ السّلام و لا نطول الکلام و لا عندی أیّة مقصد و مرام الاّ توفیقکم و صولکم إلی الحقّ بالحق فی الحقّ و ما قلّ و دلّ، أحسنُ الکلام و فیه سبل السّلام، و السّلام علی من اتّبع السّلام و یکون سالماً فی دارالسّلام و السّلام علیکم و علیکم السَّلام؛ هٰذا، و دمتم موفّقاً بالسَّلام فی طریق السَّلام لِلسّلام، و اکبر السَّلام و أفضل الصّلوٰة علی أفضل الأنام سیّدِنا محمّد و علی آلِهِ و أصحابه الّذین جاهدوا بالسّلام للسّلام و أفشوا السَّلام. *خادم علما و فقرا*

*محمّد عثمان سراجُ الدین نقشبندی قادری».*[(۵)]

---

[(۱)] ـ قرآن، أعلیٰ، ۱۴. [(۲)] ـ قرآن، یوسف، بخشی از آیهٔ ۵۳.

[(۳)] ـ قرآن، أسراء، بخشی از آیهٔ ۳۷.

[(۴)] ـ قرآن، عنکبوت، بخشی از آیهٔ ۶۹.

۵ـ منقول از اصل دست خط نامه که در کتابخانهٔ استاد نقشبندی محفوظ است؛ تاریخ این نامه، به سال ۱۳۴۵ شمسی برمی‌گردد.

**و نمونه‌هایی از اشعار شیخ:**

* یک شعر فارسی که بنابر توضیحِ مصحّحِ دیوان، تضمین غزلی[۱] است که شیخ ضیاءالدّین (فوزی) و شیخ نجم‌الدّین (کوکب)، با هم سروده‌اند:

*در هر خم گیسوی تو، صد سحر فزون است*
*دلها، همه، از ناوک تو، غرقهٔ خون است،*
*از حالِ منِ خسته مپرسید که چون است،*
*«بی‌هوشیم، از دستِ دلِ زار و زبون است*
*گه، عاقل و گه، مست و گهی، شور جنون است»*

*یارب! چه قیامت شده برپا که زهر سو،*
*صد دل شده دیوانه از آن نرگسِ جادو؟*
*شیداست جهان، از اثر خال و خط او،*
*«از داغِ فراقِ قدِ دلدارِ جفا جو،*
*الف قد عشّاق، مثالِ خمِ نون است»*

*یارا! گُهرا! عشوه‌گرا! شوخِ زمانا!*
*سروا! قمرا! سیم‌تنا! پسته دهانا!*
*تا کی ببری از دلِ من، صبر و توانا؟*
*«از حسرتِ لعلِ لبِ میگون تو، جانا!*
*هر ساعتم، از چشم، روان چشمهٔ خون است»*

---

۱- این غزل، با همین توضیح، در یادی مه‌ردان، ج ۲، ص ۱۸۰ نیز آمده است.

*بنگر که دل شیفته را عشق تو، چون کـرد*

*بر همزده و در به در و زار و زبـون کـرد،*

*محروم زهر انجمن و عقل و فـنون کـرد،*

*«عشقت، زکفم، رشتهٔ تـدبیر بـرون کـرد،*

*دلبسته به تقدیر، و ندانیم که چون است»*

*تـا کـی مـن بـیدل زغـمت واله و حـیران،*

*سرگشته و آشفته شـوم، مست و پـریشان؟*

*چون بلبل سودایی، «کمال» است به افغان،*

*«مـرغِ دلِ «کـوکب»، ز دل سینهٔ نـالان،*

*فریاد و فغانش، ز فلک رفته برون است».[1]*

* یک شعر کُردی اورامی «(گورانی)»، از اشعار شیخ:

چـون خـەزان، زەردەن، چـون خـەزان، زەردەن،

هـەی هـانا! ڕەنگـم، چـون خـەزان، زەردەن

«چـون زمـەی زەقـووم هـیجرانـان وەردەن»،

وەخـــتەن هـــەواڵــم بـــەراوە مـــەردەن،

وەی داخ، وەی حەسرەت، ئەی جەستەی پڕدەرد

بـــەراوە گـــڵکۆی تـازەی سـەنگی سـەرد

۱ـ سراج الدّین نقشبندی، شیخ محمّد عثمان، چه پکه گوڵێ له گوڵزاری عوسمانی (دیوان اشعار شیخ)، گرد آورنده و مصحّح و نویسندهٔ پاورقیها: عبدالله مصطفیٰ صالح «فنایی»، چاپ دوم، ۱۹۹۲ م. (= ۱۳۷۱ ش.)، بی جا، صص ۱۹۷ ـ ۱۹۶. با اندکی تصحیح و مقابله.

وەی نـــــاڵە، وەی ئـــــاه داخ و دەردەوە،
سـ‍ـــەر بـ‍ـنیەون وەپـــای سـ‍ـەنگی سـ‍ـەردەوە
نـــــەجای دڵـــــوەشی، نـــــەوە شـیی دیـــار،
نــــە دۆس، نـــە دڵسـ‍ـۆز، نـــە یـــاوەر، نـــە یـــار
نـــە تـــاقەت مـــەندەن، نـــە شـادی، نـە هـۆش،
نـــــە بـــینایی چـــــەم، نـــەشنەوای گـــۆش،
تـــــافەی قــەڵوازەی دیـــدەم، سـ‍ـەد تـــەرزەن،
تـــافش، چـــون تـــانگەی «ئـــاساوە بـــەرزە»ن*
قـــــەڵوازەش پـــێکان ئـــەسرینان، نـــەچەم،
وەنـــــــەم دێـــویان، چـــــەم و تـــــەم و خـ‍ـــەم
تـــــە پـــەدووی دووکـــەڵ هـــەناسانی سـ‍ـەرد،
کـــــــیانام وێـــنەی دڵـــــەی پـــڕجەدەرد
هـ‍ـــــەرڕۆ، جـ‍ـــەیحوونێ مـــەویـــەرۆ نـــەچەم
سـ‍ـــــارای دڵ بـ‍ـــیەن و تـــــۆفانی خـ‍ـــــەم
«دووڕود»ێ نـــــەچەم، جـــــاریەن، جـــــاری
یـــــە کـــجار، زامـــــی دڵ، کـــاریەن، کـــاری
نــــــاڵەم، نـــــادیار، وێـــــنەم، نـــــەپێوار،
تۆ تـۆی دڵ، گـرتەن، گـرتۆش، پـەڕجەیار.**

* و شعری به «کُردی سورانی» از شیخ که ظاهراً، آخرینِ شعر وی

---

*ـ نام آسیابی است در بیاره و رو به روی «خانقاه».

**ـ همان، صص ۱۰۹ ـ ۱۰۸. گویی شیخ، در این اشعار، مرگ خود در غربت را پیش‌بینی کرده است؟!

است و به عنوان «پندنامه»ای به مریدان کُردستان نوشته:

دڵـــەا هــۆشیار ۆبــە بــەسیە، نــیشانەی مــەوتە، پــەیدایــە
کـــە عـــومرت، ئـــاخری پـــایە، عـــەلاماتی هـــوەیدایــە
هەتاکەی پەستی و مـەستی، بە جـە ستەی خـەستەوە، سستی؟!
لە خـــەودا مـــاوی بـــە دمـــەستی، نـــە هـــۆشیاری لە خـەودایـە
بەسە، بەس دڵ، موشەووەش بێ، بەوە سواسۆ، مـولەووەس بـێ؛
لیـــباس، ئـــەرخـــاسی ئـــەتڵەس بـــێ، ئـەگـــەر دارایـــی «دارا»یـــە
ئـــەگـــەر غـــەز، یـــاغەزەڵ، یـاتاقە، یـا شـیر داخــە، هـــەرداخـــە،
ئـــەگـــەر تـــاجی مــوره سســـەع، نـــەشئەیی شـاهیت لە سـەر دایـــە
ئەگەر «تەختی کەییت» بێ، «جامی جـەم»، «گـەنجینەیی خـەسرەو»،
لیـــباست، جـــاوە، جـــێت غـــارە، لە وێ، جـــەستەت، لەوەی دایـــە
نـــە دەنگ و ڕەنگـــی ئـــەحبابە، نـــە دۆست و یـــارو ئـــەغیارە،
بـــەشیددەت، جـــێتە ئـــەو غـــارە، هـــەچی کـــردووتە، ئـیفشایە
بە جوز «حەیی موعین»، «ڕۆحی ئـەمین» و «شـافیعی ئـوممەت»،
وەسـیلەت «مـورشیدی کـامیل»، بـــە ڕۆحـــانی، لە وێـــدایـــە
بـــــەهەوری مـــــیهری دونـــیاوە، مـــەحەببەت، و ادڵـــیگرتی،
نـــــە مـــا فـــیکری ئـــەمەل، بـــۆقووەت و قـــووتی گـــرانـــمایە
لە بـــازاڕی تـــەمەع، حـــیرس و شـــەوەزنگی حـــەسوودی دڵ،
بـــریسکەی ڕەعـــدو بـــەرقی ئـــەو، پســـاندی ڕوحْ و ســـەرمایە

لە خـــاوی غـــەفڵەت و خـــاری، نـەبێدار و خـەبەر داری
هـــەموو زووواری ڕێـــی شـاری ئـەجەل، ڕۆیـین و هـەمسایە
ئەگەر چەند قەسری زێـڕین، حـۆری عـەین و زیـوە ڕینت بـێ،
فــەنایە، فـــایدەی کـــامە؟ لە دونـــیایی دەنـــی دایـــە
لەگــەڵ «ئـاوی حـەیاتیش»، «کُـلُّ نَـفْسٍ ذٰائِـقه»ی مـەوتە،
دەفـــەرمێ حــــەق: لە ئــــەو ڕۆژە، «لِـمَنِ ٱلْـمُلْکُ؟ لِلّٰه» یـە
مـەلەک، خـوێندی لە مـەوتا، یـەک ـ یـەکێ لەم لا وولەو لاتـۆ،
لەوەو لا تـۆیش دەخـوێنێ بـۆئە جـەل، ئـەمڕۆژ و فـەردایـە
ئـەجەل، دامـێنمان دگـرێ، بـە نـاکـاو، دێـربێ یـا خـۆزوو،
ئـەمیشت چـوو، ئـەویشت چـوو، کـە دووداخت لە دڵـدایـە
لە داغـی زاغـی دونـیا و داخـی بـاخی بێ سـەمەر، نـەخڵت،
گـرفتار بـووی بـە بـێوەی زیـوی دونـیای پـووچی بێمایە
دیـــارە شـــاری دڵ، وێـرانـە، تـارە، تـەنگە، مـەخرووبە،
بـە نـەحسی نـەفسی مـەنکووبە، هـەزاران قـەسوی تـێدایـە
شکـــایەت بـــەینە لای زاتـــێ کـــەسولتان و شـەهەنشایە،
لە تـــەعمیرا، مـــوهەییایە، «ضـــیا»ی تــەنویری یـەلدایـە
بـــرا! بـێن بـۆ خـودا، بـازوو، بکـەین تـەدبیری دەردی دڵ
نـــیگاهی مـــورشیدی کـامیل، سـەفایی قـەلبی گـومڕایـە

تەمەسسوک کەین بەزەیلی حوڕڕی ئەحرار و دەمی عەتتار،
دوڕی ناسوفتەیی شەهوارو فەیزی «غەوسی بە غدا»یە
هـوَ الحبلُ الْمتین، إنْ تمسَّکتَ، تَصِلْ بِالله،
بەوەڵلا، نووری لوتفی حەق، لەکەسبی حوببی ئەودایە
موریدان! بێنەوا، بێنۆ بە جارێ، دەوری ئەعلایە،
بە ئایاتی ڕوموززی، موستەجابە هەر تەمەننایە
ئەگەر بێت و مورابیت بێ سوپەهری زوهد و تەقوای ئەو،
دەچێتە چینی یاران و نەجەنگ و دەنگ و دەعوایە
مەسیحا سایە ئەنفاسی کەحەسری «خضر و عیسیٰ»یە
کە خەر قولعادەتی وایە «عەسای مووسا»ی لە دەستدایە
لە سیرڕی خەڵوەتا، شایە، بەسەروەت، خۆشە هەنشایە،
لەسەقفی عەرشی ئەعلایە، «عەلا»یە، بۆیە ئەعلایە
تولووع کاگەرشەهی ئەعلا، لە سەقفی «خەتم و تەهلیلە»،
لە لایێ، شۆر و غەوغایە، لەلایێ، زیکری «الله»یە
بە بۆتەی یەک نەزەر، وادڵ بە ئیکسیرێ، دەتاوێنێ
کەئەسلا، ژەنگی نامێنێ، تەڵایی ئەحمەریش وایە
وەهادە یخاتە نێوقاڵۆکە خەوش و خاڵی نامێنێ
«تەوەججوی زەرب»ی ڕابینی، لە نەقشی ڕاس و چەپدایە

بــە چــاپخانەی مــەکــینەی تــازە، عــەکســی، واسکــەدەگــریٚ
کـــە «ســـولْتان ئــەولیا» و «شــاهی لەو لاک»ی لە ســینگایە
ســەفای نــووری لەتـیفی ئـەو، مـوئە سـسیربێ لە هــەر قـەلبیٚ.
بــەسە فــوەت، جــەلبی وادیٚـنێ بــە عــەینی: خــۆیە لیٚــرایــە
لە بــازاڕی شــەهی خــووبان، بــە دڵ مــەسرەف کــە نــەقدی دڵ؛
«حــەواسـی خــە مســە» و «خــەمسەی لەتـایف»، بـۆ تـەجە للایــە
کـــەڕووی دا حـــەزرەتی دڵــدار، بِــحمدِالله، دەبــی هــۆشیار
بــە «اصــلُ الاصــل»ە ئــەسڵی کــاروئە سڵی ئـەو، مـوعەللایە
عـــەزیزا! مـــووتە شـــەییخ زۆرە، بــێ‌ئوستاد و بــێ‌تەعلیم،
لە ڕێگـــەی تــاری بــوتلاٚن، نــە تــارو پــوود و هــەودایــە
مــەشیخەت، کــەسب و تــەعلیمی دڵــە، دەفــعی ڕەزایــل بیٚ
نــەوەک هــەرسەر بــە خــۆکــەسب و تــە کــالیفی گــرانمایە
لە ڕیٚگــەی ڕاســتی شــەرع و تــەمەسسوک، مـورشیدی کـامیل،
مـــەراتـــیب تـــەی بکـــا تـــا کـــووئەگـــاتە ئـــاخری پـایە
بــە تــەزویرو ڕیــا، دامــی وەسـیلەی جــەڕڕی هــەر حــیلە،
بــە فــەتوای قــالی ئــەم «قـیل» ە، فـریب بـێ، ڕەیـبە، ئیغوایـە
بــە قــال و قــیلی فــەتوا، بــۆیە فــەوتائەسڵ و نــەسڵی دیـن،
دەڵــێن: «شــەرع و تــەریقەت، فـەسڵی زۆرە، نـەک لە یـەکدایـە»

تـــەریقەت، ڕێـــێ حـــەق و بـــاتڵ بـــە مـــیزانـــی بســـەنجێنە،
شـــەریعەت، ئـــاینەو ڕێـــیە، نـــەوەک ئـــەم لاو ئـــەو لایـــە.
مـــوریدانـــی ـ بـحمدِالله ـ مـوزەککـاو مـوزەککـیر بـوون
هـــە مـــوو دەرپاکـــی دەرکـــی زوون، لە تـــایفیان، مـوسە فـفایە
لە بـــەحسی مـــەسئەلەی شـــەرع و تـــەریقا، دایـــما، بـــێ‌شک،
شـــوکر، شـــەککـــە ردەهـــەن، شـرینە نـوسحەتیان، دەوای تـیایە
بـــە ســـەد فـــیکری دەقـــیقۆ، یـــە کـــدەقیقە، غـــافڵی نـــایێ
بـــە مـــە ولایـــێ، لە مـــەولایێ، لە وەولا، ســـیرڕ، ئـــەخفایە
چ خـــۆشە گـــەربدەی ڕۆح و ســـەر و مـــاڵ و دڵ و دیـــنت!
بـــە دەست ئـــەو زاتـــە ئـــایینت، ئـــەمینی ئـــەو «أوْ أدنـــیٰ» یـــە
بـــە قـــەلبی دوون و نـــادانـــی، ئـــەگـــەر مـــونکیر بـــبێ، بـــابێ
بـــمێنێ گـــەر لە ئـــینکار، ئـــاشکارا، زەنـــبی بـــەرپایە
لە مـــیهری، هـــەردڵێ پـــڕبێ، بـــە مـــەرگی، مـــەرگی بـــۆنایێ،
لەزیکـــرا، زیـــندووە، نـــامرێ، مـــوحەققەق، حـــەییە، ئـــەحیایە
«سیراج»ی «حەزرەتی عوسمان»، «ضیا»ی عەدڵی «عومەرفاورووق»،
«بـــەها»یـــی بـــابەها، عـــەینی، بـــەعەینی، عـــەینی شـەهلایە.(۱)

---

۱ـ این شعر، از روی نامه‌ای که در ۲۱ رجب ۱۴۱۵ هـ ق. (= ۴ دی ماه ۱۳۷۳ ش.)، به خط یکی از کاتبان شیخ و به امضای خود او، دربارهٔ مسایلی به مریدان کُردستان ایران نوشته شده است، پاکنویس شده؛ این قصیده مانند، ۴۴ بیت دارد و در بالای آن، نوشته شده است: «نەسیحەتی حەزرەتی شیخ محمّد عثمان سراجُ الدّین نـقشبندی، بۆ مرید و ←

→

مەنسووبانی خۆی و هەر کەسێ حەزکا ئاگادار بێتەوە». ما، در پاکنوشت آن، اصلاحاتی که لازم دانسته‌ایم انجام داده‌ایم و بی‌لطف نیست که بگوییم این شعر شیخ، متأثّر است از یکی از اشعارِ بلند عرفانی جدّش، شیخ عمر ضیاءالدّین، که در مطلع آن، می‌گوید:

«لە نە شئەی فەیزی عیشقی «فەخری عاڵەم»، دڵ، موسەففایە

لە ژەنگــی مـەعسیەت شۆراوە سینەم، پڕتەجە للایە....»

برای بقیهٔ آن، رجوع کنید به یادی مەردان، ج ۲، صص ۱۷۲ - ۱۷۱.

به چند دلیل و از آنها، این که «شیخ مولانا»، ولیِّ عهدِ «شیخ محمد عثمان» و برادر او و فردی عارف و شاعر و منشأ خدماتِ فراوان بوده و همزمان با وی فوت کرده است، پس از زندگی تفصیلی سراج‌الدّین دوم، اینک، به زندگینامهٔ مختصر وی می‌پردازیم.

### شرح حال مرحوم شیخ مولانا خالد نقشبندی

## الف) کودکی و وقایع

شیخ مولانا خالد، مشهور به «شیخ مولانا»، فرزند «شیخ علاء الدّین» و برادر تنی شیخ محمّد عثمان است؛ وی، یکسال پس از برادر، در سال ۱۳۱۵ هـ.ق. (= ۱۸۹۷ م. و ۱۲۷۶ ش.)، در همان روستای صفی آباد[۱] به دنیا آمد.

چنان که گفتیم، تحصیل را همزمان با برادر، از کودکی و به صلاح پدر، آغاز کردند. پس از طیّ مراحلِ تحصیل، بازهم، همراه با محمّد عثمان، در خدمتِ پدر، به کسب و سلوک در طریقه پرداخت. در زمان پدر، در «بیاره» و «دورود» در ادارهٔ امور مدارس و خانقاه آنجاها، به آنان کمک می‌کرد و در همین سالها، به علّت اشتهار و احترام مذهبیی که یافته بود، از طرف مردم شهر «حلبچه»، به نمایندگی «مجلس شورای ملّی عراق» انتخاب شد و دو دوره، در مجلس بود و گرچه پس از آن،

---

۱ـ مدرّس، ملاّ عبدالکریم، یادی مه‌ردان، ج ۲، ص ۳۰۹ و نقشبند و نقشبندیه، ص ۱۰۹.

کاندیدای «مجلس اعیان» هم شده بود، امّا از مقام دست کشید[۱] و در سال ۱۳۶۵ هـ.ق. (= ۱۳۲۴ ش. و ۱۹۴۵ م.)، به ایران («سنندج»، دورود و اماکن اطرافِ آن) برگشت و از آن تاریخ تا وقوع انقلاب اسلامی ملّت ایران، در این کشور باقی ماند؛ وی، در ایّامِ اقامت در کُردستان ایران، به امور دینی و طریقه، کشاورزی، طبابت سنّتی، دندانسازی و غیره می‌پرداخت و برای سرکشی از مریدان نقشبندی به مسافرت به جاهای مختلف می‌رفت. شیخ علاءالدّین، پیش از وفات، همچنان که پیش از این گفته شد، پسر ارشدش محمّد عثمان را به جانشینی خود انتخاب کرد و مولانا خالد را به ولایتعهدی او برگزید.

شیخ خالد، پس از انقلاب، به بیاره در عراق و از آن پس، به «سلیمانیه» رفت و در آنجا اقامت گزید و به امور طریقه و خدمت به مریدان، علاقه‌مندان و علما ادامه داد؛ شیخ مولانا، در سال ۱۳۷۲ شمسی به ایران برگشت و در شهر سنندج ساکن شد تا آن که در ساعتهای آغازین روز چهارشنبه، ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۴۱۷ هجری قمری، برابر با ۱۰ بهمن ماه ۱۳۷۵ هجری شمسی و ۳۰ ژانویهٔ ۱۹۹۷ میلادی، در همان شهر، در خانهٔ محلّ سکونت خود، دار فانی را وداع گفت؛ جنازهٔ او، فردای همان روز ـ که با فوت برادرش، شیخ محمّد عثمان، در ترکیه، مصادف شده بود ـ با شرکت انبوه زیادی از گروههای گوناگون مردم داغدار، از سنندج به روستای «دُرود» منتقل و در قبرستان

۱ـ نقشبند و نقشبندیّه، ص ۱۰۹.

آنجا ـ که افراد صالح بسیاری در سینهٔ خود دارد و به «قبرستان ملاّ عثمان» موسوم است ـ به خاک سپرده شد.

## ب) مناقب و آثار

شیخ مولانا، در زمان حیات، به ادب، مردمداری، بی‌آلایشی و اخلاق حسنه مشهور بود. برادرش، شیخ محمّد عثمان، دربارهٔ او گفته است: «من، یکسال از مولانا بزرگترم امّا، او، ده سال از من بزرگتر است».[1] از زمان کودکیش نقل شده که جدّش، شیخ ضیاءالدّین، در یک بیماری او، گوش چپش را به دو انگشت گرفته و پیچانده و گفته است: این، غلامِ من است؛ اثر این انگشتان، تا آخر حیاتش، همچون مُهری دیده می‌شد[2] دربارهٔ ادب او هم، گفته شده: با آن که توانایی ارشاد را داشته و شایستهٔ آن بوده است، برای رعایت ادب برادر، به این کار دست نیازیده است.[3]

مولانا، شاعری سخندان و قیافه‌شناسی ماهر بوده و علاوه بر «کُردی»، بر زبانهای «عربی»، «فارسی» و «تُرکی» نیز تسلّط داشته است. از او، اشعاری زیاد به جا مانده که حکایت از ذوق والای شاعری وی دارد؛ این اشعار، تاکنون ـ جز مقداری اندک و به صورت پراکنده ـ گردآوری و منتشر نشده است.

ما، در این کتاب، نمونه‌هایی از شعر وی را به دست می‌دهیم.

---

۱ـ سراج القلوب، ص ۳۴۳.    ۲ـ همان، ۱۶۳.    ۳ـ همان، ۳۴۴.

## قصیده‌ای در وصف برادر

سـەعادەت، خـەلعەتی خـاسە، دیـارە نـاو و نـیشانی
لە پـێشانی جـەماڵی حـەزرەتی «عـوسمانی عـوسمانی»

لە لوتـفی حـەزرەتی بـاری تـەمەننایە سـەلامەت بـێ
لە حـیقدی حـاسدان و هـەم لە گشت ئـاشووبی دەورانـی

بـە قـووەی قـودرەتی دەسـتی، خـودا، بشکـێنێ بـازوویی...
... حـەسوودت، وردی‌کـا، گـم بـێ، نـەمێنێ سـەیرو سـامانی

بـە ئـیتفای ڕێـزشی بـارانـی ڕەحـمەت، ئـاوری فـیتنە،
وەکـوو ئـاتە شکـەدەی کـافر، نـەمێنێ ئـاورومەیدانـی

بـە چـاوی بـەد کـەسێ بـڕوانـێ بـۆ خـۆت و مـەقاماتت،
زەلیـل بـێ، یـا خـودا کـوێر بـێت و کـوڵ بـێ دەست و دامـانی!

نـە مـێنێ مـەلجەء و پشت و پـەناهێ بـۆ عـەدوت، یـا ڕەب!
بـە دەس قـەهری خـودا بـڕوا، نـەمێنێ، کـوێر بـێ چـاوانـی

هـەزاران فـیتنە بـەر پـاکـەن، هـەزاران ئـیفتیرا بـێژن
ئـەکـەو نـە چـاڵی خـۆکـەند و نـەگـێژاوی پـەشیمانی

وەکـوو دەسـتەی شـەیاتین، بـارەقیبان، هـەر بـناڵێنن،
ئـە تـۆ مـە تـڵوو بـی‌پیرانـی، لە سـایەی لوتـفی یـەزدانـی

چـرای نـووری هـیدایـەت، هـەڵکراوی قـودرەتی حـەقی،
ئـەوەی فـووت لێ بکـا، بێ شک، دەسـووتێ ڕیشـی ئیمانی

بـە مـزدووری، عـەدووت، نـاگـاتە ڕیـزی خـادیمانی حـەق،
بـــە تـــەلبیس و ڕیـا، نـاگـرێ مـەقامی قـوتبی ڕەبـبانی

بـە تـەلبیس و دڵـی پیس و حـەسوودی، مـەر تـەبەی شێخی،
مـەحاڵە، نـابێ، نـە بـووەقەت، بـە حـوکمی شـەرعی نـوورانـی

دڵـێ پـڕ فـیسق و زوڵـمەت بـێو وەسـیلەی دائیرەیڕەحمەت؟!
دزوئـــە مـــنییەتی مـیللەت؟! پشـیلەو قـۆچی قـوربانی؟!

شەرووی و مـەسلەکـی ئیرشاد؟! غـوروور و مـەسنەدی تـەقوا؟!
فـوسووقی و شـاهیدی دەعـوا؟! خـە بیسی و پـاکـدامـانی؟!

بـە کـوێری، نـاکـرێ هـەرگیز مـوتاڵایی کـیتابی عـەرش،
بـە هـاکـۆ، چـێوکوتانن بـۆخەزانـەی فـەیزی ڕەبـبانی؟!

بـە زۆر، نـابرێتەوە گـوێی هـونەر، مـەیدانـی تـەقوایـە،
کـەچەڵ، کـەی ڕێـی ئـەدەن بـڕواتـە نـێود وککـانی سـەلمانی

غـوراب و بـاخەوانـی بـاش؟! سـمۆرە و خـەزنەداریـی گـوێز؟!
مـە لایـی و پـاڵەوان بـازی؟! هـە مـووی، نـارێکە سـامانی

لە بـەر جـورم و خـەتا، «یـۆسوف»، نـە کـەوتە چـاڵی کـە نـعانۆ،
کـە مـەحبووبی خـودا بـوو، بـوو بـە مـەحسوودی بـرایـانی

حــه ســه‌د، واعــه‌قڵی پـێ گـۆڕین خــه‌یاڵی قــه‌تڵی ئـه‌ویان بـوو،
خـــودا، بـۆسه ڕووه‌ری، وای کــرد ســه‌لامه‌ت بـوو، بـه فــه رمـانی
بــڵێن بــه‌و کـــۆمه‌ڵه گــه‌وجه: ئــیتر، ســا مــه‌یکوتن، جــه‌وته!
بـــه‌سه ئــه‌م ڕه‌وتــه چــه‌وتانه، وه‌رن بــۆڕێی مــوسوڵمانی[1]

**و نیز یک غزل فارسی از «خالد»:**

مـــنزل شــاهیِ مــا، جز خـم گـیسوت نـبود
واندر آن حـلقه، بـه جز مظهر لاهـوت نـبود

«سِــدره» را صَـدرَه از آن زلف چلیپا بـاشد،
دقّت قـلب، بـه جــز صورت نـاسوت نـبود

مــحرم راز، بــه جــز مــعشر عشّــاق نشــد،
کشش قـلب، بـه جز سـلسلهٔ مـوت نـبود

رمز حکمت، همه، در نرگس شهلای تـو بـود،
دولتِ عــلم، بــه جــز آیت ابـروت نــبود

مــعجز بـرق جـمالت، زده بـر کـون و مکـان،
شــعلهٔ نــجم، بــه جـز لمـعه‌ای از روت نـبود

۱ـ از روی کپی دستخطّ اشعار، موجود در کتابخانهٔ استاد نقشبندی، با اندکی اصلاح و تصحیح و تغییر از رسم الخطّ قدیم کُردی، نقل شد.

مستی و شور و جنونِ منِ دیوانه، بلی
جز که در فتنهٔ چشمان دو جادوت نبود.

دم مزن «خالدا» ازین نکته، که در ورطهٔ عشق،
ناخدا گر نبُدی، قوّت بازوت نبود.[1]

*

نامهٔ تسلیتِ استاد شیخ محمّد سعید نقشبندی، به بازماندگان و مریدان جناب شیخ مولانا سراج‌الدّینی، به مناسبت وفات ایشان؛ این نامه، در شب ۷۵/۱۰/۱۱، در «مسجد شیخ سلیم سنندج» قراءت شد.

بسمه سبحانه و تعالی
إنّالله و انّا الیه راجعون

رحلت مرحوم مبرور، حضرت شیخ مولانا ـ قدسّ سرّه ـ از این منزل ناسوتی به مقام و مکان ملکوتی، برای جامعهٔ اهل دین و عرفان، ضایعه‌ای بس قوی و جبران ناپذیر است؛ وی ـ رحمه الله ـ شاد و آزاد، به سوی ملاء اعلیٰ پرواز کرده و پیش آباء و اجداد کرام خویش رفته و ماهها را در این زندان همه شرّ و فساد، گذاشته است؛ این، برای هر مؤمنی، موجب غم و عزاست، تا چه رسد به خویشان و اقوام خود ایشان ـ که معلوم است.

خداوند، او را به درجات عالیه برساند و جناب حضرت شیخ عثمان

---

۱ـ چه پکه گولێ له گولزاری عوسمانی، صص ۲۳۶ ـ ۲۳۵.

را طول عمر قرین ارشاد و هدایت ـ چنانچه از طفولیّت تا حال، به وی عطا فرموده ـ عطا فرماید ـ آمین.

و فقیر، چون مرضی سخت دارم و سرما و خستگی، برای آن خیلی مضرّ است، از نیامدن معذورم. محمّد سعید نقشبندی[1] ـ ۷۵/۱۱/۱۰

در این قسمت، پیش از نقل مراثی، چند شعر و نامهٔ شعرا و علما را می‌آوریم که در تاریخهای مختلف، به شیخ محمّد عثمان نوشته شده‌اند.

*** گزیدهٔ یک قصیده از عالم و عارف و شاعر مشهور، «سیّد بهاءالدّین شمس الأشراف قریشیِ پاوه‌ای (ف. ۱۳۲۳ ش. = ۱۳۶۵ هـ ق.)»:**

---

۱ـ نقل نامهٔ زیرا راکه یکی از علاقه‌مندان استاد نقشبندی برای تسلیت ارتحال مشایخ به وی نوشته است، خالی از فایده ندیدیم:

بسم الله الرحمن الرحیم

«مِنَ الْمُؤمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوامَا عٰهَدُوا اللهَ عَلَیهِ، فَمِنْهُم مَنْ قَضیٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبدِیلاً»

صدق اللهُ العظیم

پدر ارجمند و سرور دانشمند، جناب ماموّستا شیخ محمّد سعید نقشبندی

با دلی دردمند و اندوهی زایدالوصف، ارتحال ملکوتی حضرت شیخ عثمان سراج‌الدّین ثانی و برادر بزرگوارشان، مرحوم شیخ مولانا ـ قُدّسَ سرّهما ـ را به محضر مقدّستان تسلیت عرض می‌نمایم.

شنیدن این خبر ناگوار، موجب تکدّر و تأثّر وافر خاطر گردید؛ از پروردگار دادار، برای آن پیران پرهیزگار و پارسایان شب زنده‌دار ـ که خاتمهٔ مشایخ کبار بودند ـ دیدارِ یار و برای شما و دیگر بازماندگان ، صبر بسیار و عزّت پایدار خواستارم.

حضرت ربُّ العزّة، مشعل فروزان طریقهٔ نقشبندیّه راکمسو نگرداناد.

و السّلام علیکُم و رَحمة الله

ارادتمند، ارشد امجدی

۷۵/۱۱/۱۵

را طول عمر قرین ارشاد و هدایت ـ چنانچه از طفولیّت تا حال، به وی عطا فرموده ـ عطا فرماید ـ آمین.

و فقیر، چون مرضی سخت دارم و سرما و خستگی، برای آن خیلی مضرّ است، از نیامدن معذورم. محمّد سعید نقشبندی[۱] ـ ۷۵/۱۱/۱۰

در این قسمت، پیش از نقل مراثی، چند شعر و نامهٔ شعرا و علما را می‌آوریم که در تاریخهای مختلف، به شیخ محمّد عثمان نوشته شده‌اند.

* گزیدهٔ یک قصیده از عالم و عارف و شاعر مشهور، «سیّد بهاءالدّین شمس الأشراف قریشیِ پاوه‌ای (ف. ۱۳۲۳ ش. = ۱۳۶۵ هـ.ق.)»:

---

۱ـ نقل نامهٔ زیرا را که یکی از علاقه‌مندان استاد نقشبندی برای تسلیت ارتحال مشایخ به وی نوشته است، خالی از فایده ندیدیم:

بسم الله الرحمن الرحیم

«مِنَ الْمُؤمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُواما عٰهَدُوا اللهَ عَلَیهِ، فَمِنْهُم مَنْ قَضیٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلاً»

صدق الله العظیم

پدر ارجمند و سرور دانشمند، جناب ماموّستا شیخ محمّد سعید نقشبندی

با دلی دردمند و اندوهی زایدالوصف، ارتحال ملکوتی حضرت شیخ عثمان سراج‌الدّین ثانی و برادر بزرگوارشان، مرحوم شیخ مولانا ـ قُدّسَ سرّهما ـ را به محضر مقدّستان تسلیت عرض می‌نمایم.

شنیدن این خبر ناگوار، موجب تکدّر و تأثّر وافر خاطر گردید؛ از پروردگار دادار، برای آن پیران پرهیزگار و پارسایان شب زنده‌دار ـ که خاتمهٔ مشایخ کبار بودند ـ دیدارِ یار و برای شما و دیگر بازماندگان، صبر بسیار و عزّت پایدار خواستارم.

حضرت ربُّ العزّة، مشعل فروزان طریقهٔ نقشبندیّه راکمسو نگرداناد.

و السّلام علیکُم و رَحمة الله

ارادتمند، ارشد امجدی

۷۵/۱۱/۱۵

## [ زیوەری باخی حەقیقەت]

زیـوەری بـاخی حـەقیقەت، «شـاهی عـوسمان»ە، بە حـەق
تـایری خـۆش ئـاشیانی بـورجـی کـەیوانـە، بـەحەق

حـوسنی خـولقی، لوتـف و نـوتقی، شکڵ و شێوەی،شـاهیدن
نـووری چـاوی «خـانە دانـی ئـالی عـوسمان»ە، بەحەق...

شـێخ، دەبێ کـام بێ؟ لە جـادەی شـەرع، مـووێ کـەج نـەوێ
هـەرکە تـا بـیع ئـەو نـەوێ، ئـاخر، پـەشیمانە، بـەحەق...

تـۆ، بـە زاهـیر ئـەو دەبـینی، بـاتینی ئـاگـات نـیە
چـی لە بـەزمی قـودسیانا، شـێخی، مـێوانـە، بـەحەق

مەستی بـادەی بـەزمی جـەزبە و قـورب و نـەشئەی مـەعریفەت،
بـو لبـولی شـاخی گـوڵی گـوڵزاری عـیرفانە، بـەحەق...

ئـەهلی عـیلمە تـابیعی، ئـینکاری ئـەو، تـۆ، چـۆن دەکـەی؟
جـێ نشینی «شـاهی نـەقشی» و «غـەوسی گـەیلانە»، بە حـەق

مـورشیدی ڕێگـەی شـەریعەت، دەسـتگیری ڕێـی تـەریق،
حـیکمەتی، حـوکمی خـودایـە، عـەینی «لوقمان»ە، بەحەق

پـیری پـاکـی گـەردو تـۆزی عـالەمی نـاسووتیە،
ئـەو، لەوادیـی وەحـدەتا، مـەشغوولی جـەولانە، بـە حـەق

ئـــەو، لە شـــاخی بـــەرزەخی بـــەرزی فـــەنا، ســـەرکەوتووە،
پـــیری ســـەر حـــەڵقەنشینی بـــادە نـــۆشانە، بـــەحەق...

ئـــەو، حـــەفیدی حـــەزرەتی «شـــێخی ضـــیاءُالدّیـــن عُـــمَر»،
ئەم، وەکـوو جـۆگـەی دەڵـێین، ئـەو، بـەحری عـیرفانە، بـەحەق

مـن کـە تـەحسینی سـیفاتی پـاکـی نـوتفەی ئـەو دەکـەم،
ئەم، وەکوو «یوسوف»، ئەویچ، وەک «پیری کەنعان»ە، بە حـەق...

ئـەو، مـورەوویج بـۆشەریعەت، هـەروەکـوو شـیخی «ضـیا»
ئـــیجتیماعی عـــالمان، خـۆدوورلە بـوتڵانە، بـە حـەق....

حـــازیقێکی و اعـــیلاجی دەردی بـــێ دەرمـــان ئـەکـا،
شـــێخی لاهـــووتی مـــەقامە، شـاهی شـاهانە، بـە حـەق

پـێشی چـاوی تـۆ، بـە زاهـیر، سـەر بـە جـەیبی مـەعریفەت،
فـــاریسی دەشـــتی بـەقایە، مـەردی مـەیدانـە، بـە حـەق

«شـــەمس»، دایـــم، ئـــینتیزاری پـــەرتەوی لوتـــفی ئـەوە،
تـــار و تـــاریکی غـــوباروگەردی عـیسیانە، بـە حـەق.[1]

---

۱ـ از ۲۶ بیت این قصیده، ما، تنها ۱۵ بیت آن را از روی دستخط استاد مرحوم «حاج ماموستا ملاّ محمّد زاهد ضیایی پاوەای (۱۴۱۴ - ۱۳۲۴ هـ‌ق.)» آوردەایم؛ حاج، ماموستا، این اشعار را در ۱۳۶۱/۱۰/۲۱ شمسی، پاکنویس کردە است شمس‌الاشراف، در وصف شیخ، قصیدەای دیگر دارد با مطلع:
تەرکی ئـەموال وعـەیال و زیـندەگـانی، بـۆنـە کـەم؟
ڕۆح و گیان و دڵ، فیدای «عوسمانی سانی» بۆنە کەم؟
که در دیوان اشعار شیخ، صص ۹۸ ـ ۹۷، نقل شدە است.

* نامهٔ «آیت الله شیخ محمّد مردوخ کُردستانی»، در خیر مقدم بـه شیخ هنگام بازگشت از سفر به شمال و خراسان:

« تاریخ ۱۳۴۹/۹/۲۰

حضور محترم، حضرت شیخ [محمّد] عثمان ـ دامت فیوضاته ـ تقدیم است؛

*فدایت شوم!*

*مـژده دادنـد کـه دلبر، بـه وطـن بـاز آمـد*

*یعنی آن جان ز تـن رفته، بـه تـن بـاز آمـد*

*یوسف، از مملکت مصر، به کنعان بـرگشت؟*

*یـا کـه یک گـوهر والا بـه عـدن بـاز آمـد؟*

*از پـیِ رهـبریِ جـامعه بـاز آمـده شیخ،*

*یـا کـه از بـهر دوای دلِ مـن بـاز آمـد؟*

*رفته بود از تن مـن جـان و ز شـوق قـدمت،*

*پـای کـوبان و شـتابان، بـه بـدن بـاز آمـد.*

قدمت، خیر قدوم؛ نزولت، خیر مقام!

مراجعت جنابعالی را از این مسافرت ـ که پیرایه‌ها بدان بسته بودند ـ از صمیم قلب، تبریک می‌گویم و خوشحالم که خوشحال، به میهنِ خود بازگشتی؛ اگر قادر به حرکت بودم، سر قدم ساخته، به استقبال می‌شتافتم؛ افسوس! که تن، فرسوده و دل، افسرده گشته است؛

*یاد باد آن که سر کویِ توام، منزل بود،*

*دیده را، روشنی از نور رخت حاصل بود!*

*آرزو داشت دلم، بی تو نباشم، هرگز*

*چه توان کرد که سعیِ من و دل، باطل بود.*

**به رسم تبریک ورود، یک جلد رسالهٔ «حلّ اختلاف»، تقدیم حضور گردید، مطالعهٔ آن، برای رفع خستگی سفر، بی‌اثر نیست.**

**بویه‌رجه ته‌قسیر، ئه‌سیر ده‌ردم،**

**وه‌رنه، گیان فیدای ئامات مه‌که‌ردم؛**

مردوخ»[1]

*** نامهٔ منظوم عربی استاد «ملاّ عبدالمجید موحّدِ نادری»، ساکن و مدرّس مدرسهٔ «دولت‌آباد روانسر»، در بهار ۱۳۷۳:**

**بسمِ إلٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم، حمدي له مِن لطفه العمیم**

**ثمَّ صَلاتُه، معَ السَّلامِ علی النَّبیِّ سیِّدِالأنامِ**

**و آلِهِ و صحبِهِ الحُمّات، لا سیّما الزَّوجات الأمَّهات**

**و التّابعین لَهُمُ، إلی الأبد و أمَدَنا، آنَ مماتٍ و لَحدٍ**

**بعد، فذی، وُرَیقة الفوّاح لمرشدِ الأجسام و الأرواح**

**ما عزَّذا،[2] عرفاً، لدی الفهیمِ من وارثٍ لخُلقِ العظیم،**

**«عزَّ علیه عَنَتٌ علیکُم، ذو رحمةٍ و رأفةٍ لَدیْکُم»**

**إقتحمَ للدّین کلَّ العقبة ذا حکمةٍ لِکُلِّ امرٍ صعبة**

---

۱- نقشبند و نقشبندیّه، صص ۱۰۱ - ۱۰۰ و برگهٔ تایپ شدهٔ آقای «شیخ محمّد سراج‌الدینی».

۲- أی: مُرشدیّة الأجسام و الأرواح. منه.

مَجْمَعُهُ، مزرعةُ الایمان، — یسعیظُه زُمَرَة الشّیطان
إلیٰ متی الکلام فی الحجابِ — و لم یَنلْ بلذّة الخطاب؟!
علیکَ سلامُ اللهِ یاذا المنّةِ! — حماک، سالماً بکلِّ عزّةٍ
أکرمتَنی بالسّبحهْ والکتاب، — تَفألاً للحُسن فی المآب،
متّعنا بعُمرکَ النّبیل — ذرّتُه یشفی من الرّزیلِ
شمسُ الضّحیٰ لظلمة الغریز — وُثْقُ العُری للنَّیل بالفیوز،
مالیِ من البُعد، سوی التّرداد — لِشعرة من «فاضِل الأکراد»:
«چون خەیاڵ، وەماچ یاش، وەشحاڵ مەبی، — کاش! جەکون ئەو بەخت لێو، خەیاڵ مەبی؟!»(۱)
فضیلة العبد من التّسلیم — لما قضاه ربُّهُ العظیم؛
و نختم الکلامَ بالدُّعاءِ — توسُّلاً بسیّد الوراءِ
أن یجعل انجالَکُمُ الشّریفة، — کأصلهم، لدیننا الحنیفة
أسعدهم فی العلم و الأعمال، — أوصلهم بحُبّ ذی الجلال
مکّنهم لسیرة الأجداد، — أکرمهم فی عالم المیعاد
ولی، لهم، «کلمة التّفریح» — «باللّغة الکُردیّةِ» الفصیح:
لە مەریز خانەی مەولای لاهووتی، — ئەرموداوا کەن سلی ناسووتی،
بە دەنیان ناوێ وەشەلەپەتە، — وەشەو، ناوێنن خەوی هەڵەتە!
فَلیَسْکُتِ «المُوحِّدُ»، لدیْکُم — ویسلِّم، تبرّکاً، نعلیْکُم
مودّعاً بالرَّحمَةْ و الصَّلاةِ — علی النّبیّ«ص»، سیّدِالسّادات.

*خادم درویشان، عبدالمجید موحّدِ نادری*

*دولت‌آباد روانسر*(۲)

---

۱ـ این بیت، از «مولوی» است.

۲ـ با تشکر از آقای «ملالقمان امینی» که فتوکپی اشعار را در اختیارمان گذاشت.

* نامهٔ منظوم کُردی استاد «ملا محمّد امین حسینی کلاشی»، ساکن «جوانرود»، به شیخ محمّد عثمان در سال ۷۴ شمسی، به مناسبت توسعهٔ دوبارهٔ تدریس در «مدرسهٔ بیاره»:

شەمسی عیرفانی، شەمسی عیرفانی،
قوتبی ئیرشاد و نووری ئیحسانی
موڕەوویج علیم دینی موبینی
جاداری مەقام «عَلاءُ الدّین»ی
ئەگەرچی دووره «عوسمانی سانی»،
مەسافەی نیە بەرقی عیرفانی؛
چرای «بیارە»، شوعلەی داگە سۆ،
عیلمی عیرفانی، ئیحیا بوو گەسۆ
زولجەناحەینە «حەزرەتی عوسمان»،
بۆ «عیلمی ئەدیان»، هەم «عیلمی ئەبدان»
ساحیب تەریقەین «قادری» و «نەقشی»
بۆ ڕێی حەقیقەت «فەرشی» و «عەرشی»
نافیع بۆ ئینسان ئەهلی موسوڵمان
موحەز زیر لە جەمع ئەعوانی شەیتان
یارەبا بێلێتی هەتا دێرزەمان
ڕەواجی دینە و مەکتەبی قورئان

بـــەندە، مـــەنسووبی «بـــیارە» و خـــانەقام

«داعـــیم» بـــۆ حـــوسنی خـــاتیمەی ئـــەنام.

*الدّاعی الأثیم:*

*محمّد امین حسینی کلاشی.*(۱)

* و در خاتمهٔ این قسمت، چهار بیت شعر عربی از «یحییٰ بن حکویک» آورده می‌شود که مرید و نماینده شیخ بوده است در کانادا (آمریکای شمالی):

«شیخ الشیّوخ! سِراجَ الدّین! أفدیکا

بالرّوح، فاعطفْ عَلی«یحیی بنِ حکویکا»

ذاک الّذی کفُّه، یوماً، قد التقطت

جَواهر أخرجت بالحقِّ، مِن فیکا

أیقنتُ أنّکَ قطب الأرض، قاطِبَةً

و لیس غیر إلٰه الکون، یکفیکا

فارحمنی، لِکَیْ أکونَ داعیاً

إلی اللهِ القدیر فی «نورث أمریکا»(۲)

---

۱ـ از روی نسخهٔ تایپ شدهٔ آقای «ملاّ طاهر زهره‌ای».

۲ـ سراج القلوب، ص ۳۳۸.

# بخش سوّم

## -مرثیه‌ها

-بەشی کـوردی

-بخش فارسـی

-القسـم العربـی

### مرثیه‌ها

در این قسمت، مجموعهٔ ۳۲ مرثیه را که شاعرانِ کُردستانِ ایران، در وفات شیخ مولانا خالد و پس از او، در وفات شیخ محمّد عثمان و یا مشترکاً، برای هر دو آنها سروده‌اند، به ترتیب حروف الفبا می‌آوریم و باید بگوییم که اگر پاورقی یا اشاره‌ای را برای توضیح یا کمک به فهم بهتر بعضی از اشعار لازم دانسته باشیم، آورده‌ایم. پاورقی یا عنوان بعضی اشعار که در کروشه [ ] است، از ماست و عناوین را با توجّه به محتوای اشعار انتخاب کرده‌ایم.

از ۳۲ قطعه شعر این مجموعه، ۲۷ قطعه به زبانِ «کُردی»، ۴ قطعه به زبان «فارسی» و یک قطعه به زبان «عربی» است.

اگر امکانی فراهم بیاید که همهٔ اشعار مرثیهٔ شیخ، در همهٔ کشورهای اسلامی و به زبانهای مختلف، گردآوری شود، کاری مفید و در خور اعتنا انجام خواهد شد.

# الف) بەشی کوردی

● عبداللە آرَندانی

## [یاران! زاریەن]

یــــاران! زاریـــەن، یــــاران! زاریـــەن،
وەخـــتی ســـەفەرە، ئـــەمری بـــاریەن
شـــێخی شـــەریعەت، بـــیارە نشـــین،
قـــوتبەکـــەی زەمـــان، شـــاسراجـــە دیـــن،
دەرچـــــوو لە دنـــیا، عـــالی مـــەقامات،
نـــایبی رەســـووڵ«ص»، فـــەخری کـــائینات
ڕێـــحلەتیان فـــەرموو لە دنـــیای فـــانی
واســـڵ بـــوون بـــە نـــوور لیقای ڕەحـمانی
قـــوربان! بـــۆ کـــوێنە تـــۆ ســـەفەر کـــەردی؟
ڕاگـــەی ســـەفەرت وەکـــوێنە بـــەردی؟
دەخـــیل، ســـەد دەخـــیل، تـــۆمە کـــەسەفەر
ئـــەولا دەی عـــومەر، نـــایب پـــەیغەمبەرا
تـــەشریف بـــاوەرە، وەخت حـــوزوورە
یـــا پـــیر کـــامڵ! دنـــیا، بـــێ نـــوورە
دنـــیا، تـــاریک بـــوو، وەکـــووشە وەزەنگ،
ڕووکـــەردەن لە دڵ مـــوریدان، خـــەدەنگ
مـــوریدان، یـــەکســـەر، خـــاڵی جـــەزەوقە
ڕیـــسازەت کـــێشان، دڵـــیان بـــێ شـــەوقە

قــــوربان! لەم بــــەحسە بـووگە دێــوانــە

هــەر کــەس مــوخلیسی شاهی عـوسمانە

قــوربان! مــە گــێڵان مــوریدان جــە دوور

پــــەروانـــە ئـــاسا، دێـــوانـــە دەســـتوور

مــە گــێڵان بـە داخ، بـە حـەسرەت و خـەم،

بــــە ڵکــــە پــیرمان بــوینین بــە چـەم

مــــوریدان، مــەلوول، عـــاجز جـەدەردەن

مـــــاچان: پــیرمان، وەفــــاتش کــەردەن

وەلێ شـێخ زنــدەن، فــەوتش نـەکـەردەن

تەشریف بە حوزوور، پەیغەمبەر«ص» بەردەن

مــردن، بــۆ ئـێمەس، نــەک بــۆ ئـەوانـە،

هــیممەتیان، حـــازر جــە هــەر مــەکـانە

یــــا شــێخ! هــورێزە، گــیانم بــۆ فــیدات

ئــــــینتیزارتــــەن عـــــولەما و ســــادات

ڕووله قـــــاپیکە، دەس بــــە دۆعــــاوە

بـــــــابەمە ئـــــیوسی نـــەچینە دواوە

وەســــیلەی وەســــڵی تــەریقی نــەجات!

جا داری رەسـوول«ص»، فـەخری کـائینات!

گـەوهەری یـەکـتای دەریـای حـەقیقەت!

پــیرەکــەی کـامڵ هــەمووتە ریـقەت!

تـــیری کـــە رامـــات، وادای لە نـــیشان
گـــەردە نکـــە چـــی تـۆن عـولەمای زەمـان
شـــارەزای ڕێگـــەی مـــەلەکـــووت مـــاوا!
بـــێ تـــو، دەردمـــان، قـــەت نـــاوێ دەوا
مـــوریدان، فـــیدای خـــاوی خـــەیرت بـــێ
ســـەریان وەســـەر گـــەرد گـــەرد ســـەیرت بـێ
بـــێ تـــۆ، ئـــومموورمان، نـــەدارۆ ســـامان
دەخیل یا نایب ڕەسووڵ(ص)، ســەد ئـامان!
لەم فـــەزڵە خـــودا دایـــە بـــە م خـــاکـــە
مـــەد فـــوون نـــاویە ئـــەم گشـــتە پـــاکـــە
مـــاشەڵڵا، لە خـــوا چـــە نـــێ بـــێ بـــاکـە!
گـــولێ وەک عـــوسمان، ئـەسپەردەی خـاکـە
مـــەولانای مـــەولا! بـــە مـــەولا، قـــەسەم،
عـوسمان! بـە عـوسمان، بـە «ضـیا» قـەسەم،
بـــە عـــەهدو وەفـــای شـــاعوسمان قـەسەم،
بـــە ســـۆز و ئـــیخلاس ســـۆفیان، قـــەسەم،
بـــە غـــەریبیەکـــەی شـــاعوسمان، قـەسەم،
بـــە قـــیل و قـــاڵی فـــەقێکان، قـــەسەم،
بـــە گـــیانت قـــەسەم، شـــاهی بـیارە!
هـــەر دڵـــێ بـــە عشـق تـۆ گـرفتارە،

دایـــم پـــەریشان، جـــەرگی بـــرینە
شـــەو و ڕۆژ، چـــاوی، هـــەرلە گـــرینە.
شـــێرە کـــەی بـێشەی شـەجاعەتم، ڕۆ!
ئـــەختەری بـــرجـــی ســەعادەتم، ڕۆ !
ســـەر دار جـــوملەی خـــاندانـم، ڕۆ!
ڕەئـــیس تـــایفەی شـــاعوسمانم، ڕۆ!
پـــێشەوای زومـــرەی ســـالکینم، ڕۆ!
ســەد حـــەسرەت لە دڵ، چـــرای دیـنم ڕۆ!
قـــوتبەکـــەی زەمـــان ســەرزەمینم، ڕۆ!
دە ســەگـــوڵ بـــاغچەی ضیاء الدّیـنم، ڕۆ!
تـــەرتیب و ئـــاداب مـــزگەوتانم، ڕۆ!
خـــەتم و تـــەهلیلەی کـــوردستانم، ڕۆ!
دنـــیا، نـــە دارۆ پـەی هـیچکەس بـەقا
ئـــارەزۆی گشت کـــەس مـــەدە ڕۆفـــەنا
بـــەم دنـیای فـانی، بـە ئـەم وێـرانـە،
خـــوەش بـــە حـــاڵ کـەسێ بـوێ بـێگانە
تـــەدبیر و کـــاری، دایـــم، بـــە تـــاڵە
پـــایەو دەوامـــی، ئـــەمرێ مـــەحاڵە.
ئـــاخر مـــەرسیەو خـــوەندن لایـــحە.
بـــۆ ڕۆح مـــوبارەک شـــێخ، اَلْـفاتحَە.

● ماجد آواره

# مەرسیە بۆ ڕیحلەتی قُطب العٰارفین شێخ عوثمان سراج الدّین

ئـــیرادەی وابـــوو خـــوداوەنـــد ئـــەکـــبەر

لەوڵاتـــی شـــام، ئـــەوان بـــچنە دەر،

«سید ظاهر»، «جُمعە» و سەییدی «موشریف»

لەوێ کـــۆچ بکـــەن هـــەموو، بـــە ڕەدیـــف

نـــیشتەجێ بـــبن لە «جَـــبَل حَـــمرین»،

خـــزمەتێک بکـــەن بـــە دیـــنی مـــوبین

ســـەی «أبـــو درویش»، لەگـــەڵ «مـــحمَّد»،

لەوێ مـــانەوە چـــەند ســـاڵ، ســـەربوڵەند

«عـــبدُالله» و «خـــالد»، ئـــا ئـــەم دوانـــە،

کـــۆچیان کـــرد، هـــاتنە ئـــەم «کـــوردستانە»

یـــا لە «تـــەوێڵە»، یـــا لە «چـــیلانە»،

ســـاکـــن بـــوون لەوێ ئـــائەم دوانـــە

بـــە «زمـــان تـــورکی»، نـــووسرا لە دەفـــتەر،

مەشهوور بـوون ئـەوان، زوو، بـە «ئـاغە لەر»

چون ئـەهلی دیـن و عـەدڵ و سـەخا بـوون،

لەنـــاوی خـــەڵکا، زوو ئـــاشنا بـــوون

«مـــەولانا خـــالید»، مـــەستی ســـەرمەدی،

فـــارسی مـــەیدان دیـــنی ئـــەحمەدی،

بـــۆ ئـــیحیای ســـەفا و بـــۆ عـــیززەتی دیـــن،

لوتـــفی بـــوو لەگـــەڵ «شـــێخ ســـراج‌الدّیـــن»،

فەرمووی: «ئەی عوسمان! ئـەمری یـەزدانـە،

تـــۆی قـــوتبی ئـــیرشاد لەم کـــوردستانە»

تـــەمەسسوکی کـــرد ئـــەو بـــە مـــەولانا

ئـــەو مـــەردە پـــاکـــەی عـــارف و دانـــا

بـــوو بـــە ئـــوستادی شـــەرع و تـــەریقەت،

مەکشووف بـوو لە بـۆی مـەغزی حـەقیقەت

ئـــاوایـــە فـــەرمان خـــودای لامـــەکـــان

لە «هـــەورامـــان»ا، بـــۆ کـــارو فـــرمان:

حەوت قوتبی ئیرشاد، حەوت سەرداری دین،

لەبـــەرەی یـــەکـــمەرد، بـــێنە ســـەرزەمین

لە هـــەورامـــانا، دەست بـــدەنە کـــار

بۆ ڕەزای خوداو «ئەحمەدی مـوختار» (ص)

بـــووبە مـــورشیدی گـــورۆی مـــوسلیمین

ئـاوایـــە پـــەیڕەو ڕەســـوولی ئـــەمین (ص)

بـــا بـــێنینە ســـەرباس حـــەزرەتی «ضـــیا»،

مـــەحبووبی بـــە حـــەق ختمُ‌الأنـــبیاء (ص)

ئـەو ضـیا، کـێیە؟ یـانی شـێخ عـومەر،

نـاخودای کشتی شـەرعی پـێغەمبەر (ص)

شـێخ «نـجمُ‌الدّیـن» و شـێخ «عـلاءالدّیـن»

دوو چرای پڕشەوق ڕەسـوولی ئـەمین (ص)

بـە عـیلمی تـەریق، چـییان دا ئـەنجام،

چـۆن خـزمەتیان کـرد ئـەوان، بـە ئـیسلام

بـا بـێینە سـەرباس «عـوسمان سـانی»،

مـەحبووب «اُوَیس» و «غـەوثی گـەیلانی»

شَـیخُنا عُـثمان، أیْ سِـراجَ‌الدّیـن،

چـرای هـیدایـەت جـەمعی مـوسلیمین

عـوسمانی سـانی، پـیری دەسـتگیر،

لەگـەڵ «مـەولانا» چـاکـی پـاکـزە مـیر،

دوو ڕۆژی قـەدری مـانگی ڕەمـەزان،

کـۆچی خـەیریان کـرد بـۆلای لامـەکـان

پاش ٢۴ سەعات، حەزرەت شێخ عـوسمان،

کـۆچی دوایـی کـرد، دەرچـوو لە جـیهان

لەدونـیا، شـەرتیان وابـوو بـۆ مـردن

ـ ئەگـەر خـوداوەنـد، لێـی قـەبووڵ کـردن ـ

کـاتێک مـەولانا، گـیانی دا بـە حـەق،

پـیریش، چـوو بـۆلای پـادشای موتڵەق

دیــاره قــەبووڵ بــوو خــواسـتی هــەردوولا،

هـــــەردوو بــە ڕۆژێ دەرچـــوون لە دونــیا

ڕازی بـــێ لێـــیان خـــالقی ئــەکـبەر

لە: ــەر خـــاتری ڕەســـوولی ســەروەر.

دەیبـا، دۆســتانی شـێخ سـیراجـەددین!

وەخـــتیەتی بـیکەین بــا گــریان و شـین

تۆ، چـوویت بـۆ حـوزوور داداری ئـەکـبەر،

لەدوای تــۆ، ئـێمە، ئـەی خـاکـمان بـەسەرا

تـۆ کـە چـوویت بـۆلای ئـەجداد و ئـەوتاد،

خـــوەشیگەل ئـــێمەیش، وا درا بـــەباد

لەگـــەڵ مـــوریدان، مـــات و پــەشێوین

شـــادی، بـــاری کـــرد، بــا قــوڕ بـپێوین

ئـــەوا خـــزمان و دەروێش و ســـوفی،

زۆر پـــەریشانن، نـــازانـــی بـــۆچی؟!

بـــۆ تـــۆ، ئـیتر تـۆ نـابینن بــە چـاو

بـــۆ تـــۆ ئـەڕێژن فـرمێسکی خـوێناو

تـــۆ وای لە حــوزوور زاتــی ذُوالْــجَلال،

ئـێمەیش، هــامڕازیـن بـۆ دەردو مــەلال

بە شـەوق و شـادی، بـە ئـارام، وەک شـەم،

خـۆت نـیشتەجێ کـرد لە «مـاڵی سێهەم»

ئێستە، میوانی زاتی یەزدانی،
چاوت پۆشیوە لە دنیای فانی
تۆ، شاد و مەسروور، ئێمە، ناشادین
ڕەفیقی جەورم و گوناو عینادین
بۆ تۆ ناگرین ئەی مەردی پاکدین!
بۆ خۆمان ئێمە، ئەکەین زاری و شین
بۆ تۆ کە تۆمان لەدەست دەرچووە
شەمسی خاوەرمان لێ ئاوا بووە
با هەناسەی سارد دڵانی پڕدەرد،
بڕوا بگاتە سەمای لاجیوەرد
بەڵکوو بباریٚ، وەک بارانی سەیل،
بشۆریٚ دڵی دڵدارانی کەیل
دەی با بەڕەحمی لوتفی سوبحانی،
چرایەک لە جێی عوسمانی سانی،
بەڵکوو زوو هەڵبێت لەم سەرزەمینە
تا سەر بمێنیٚ نووری ئەم دینە
هەر چەند کە ئێمە، زمانمان لەنگە
بێ حەدد و حیساب، خاترمان تەنگە
جا با دووبارە بگرێین بۆ تۆ،
بڵێین: ئای! جێگەی شانازیمان، ڕۆا

بـــا «مـــەحمواوا»، لەگـــەلی «دووڕۆ»،

دووڕۆ، وەک دوو چـاو، بگـریەن بـۆ تـۆ

یـا خـوا «وزلـی»، لە دوای تـۆ، ئـازیز!

بـــەهاری ســـەوزی بـــوێ وە پـــایز

«بـــیارە» و «هـانە» و «مـلەگـای چـنار»،

بـــیکەن بـــە گـریان، شـیوەن و هـاوار

«کـــەمەر ســـەلارێ»، «چـەمی بـیارە»،

کـــەمەرشکێن بـــێت لە ئـــەو دیـــارە

تۆ چوویت بۆ بەهەشت، ئەی مەردی پاکدین!

لە ڕۆحـــی پـــاکت، هـــەزار ئـافەرین

خـــودات وا لەگـــەڵ، عـوسمانی سـانی!

گـــوڵاڵەی بـۆ نـخۆش زاتـی یـەزدانـی

لەدوای تـۆ، «مـاجید، ئـاوارە»، بـێ حاڵ،

ئاگـری تـێ چـوو، بـوو بـە کـۆی زووخـاڵ.

● عبدالله احمدی

## [شای سراجُ الدّین]

بـە نـاوی خـودای مـوبدیعی عـالَەم،

خـالقی ئـینسان، ئـادەم و خـاتەم

سەلَوات بێ لەسەر موحەممەد ئـەمین«ص»،

سـەبە بـی ئـیجاد ئـاسمان و زەمـین

لە ئـاخر زەمـان، گـوڵێ بـوو پـەیدا

شـوعلە نـما بـوو، عـاشق و شـەیدا

شـای، سـراجالدّیـن، عـوسمانی عـەلا

نـووری مـونەووەر سیراتـی خـودا

کـانی عـیلم و دیـن، صـاحبی وەفـا

لە سـە خـاوەتی، حـاتەم، بـوو فـەنا

یـا سـراجُ الدّیـن، چـرای حـەقیقەت!

گـەوهەری عـیرفان زیـای تـەریقەت!

سـەر حـەڵقەی ئـەقتاب زاهـیر و بـاتن!

ئەی شیخی رەئیس، شیخ ئینس و جن!

نـایب بـەرحـەق شـای خَـیرُالْـبَشرا

شـای وەفـاداران دەسگـیر لە مـەحشەر،

مـوجەد دیـدی دین جـەتەیی سـەدساڵ!

بـۆ ریگـەی راستی، بـو رێگـەی کـەماڵ

پـــزشکی حـــازیق بـۆ کـوللی دەردان!
ســـەرسامن جـــەتۆ ئـــەرستوو لوقـمان
عـــلمەین لەلاتـــن، زاهـــیر و بـــاتن
بـــەزەحمەتی تـــۆ، بـۆ تـۆ خـەڵاتن
پـایەی ئـوستوار دیـن مـوحەممەد«ص»
خـاسترجـە خـاسان، زیـاتەر جـەحەد
گش نـــاموزادان جـــە ئـــەتیببای دەور
ئەهاتنە خزمەت شاهی ساحێب سەور،
مـورادیـان حـاسڵ ئـەبوو بـەو شاهە،
سـەفای وەرئـەگرت لەنـوور ئەو مـاهە.
سـە فـادەر بـە دڵ، کـامی کـە مـاڵات!
عـــوششاقی دەروون پـــڕلە خـەیاڵات
دوڕڕی حـــەقیقەت! دەریـــای تـــەریقەت!
نـــووری مـــونەووەر کـانی شـەریعەت!
غـــەوواسـی کـامڵ دەریـای مـەعانی!
گـەوهەری پـڕنوور، عـوسمانی سـانی!
هـەر کـەسمان ئـە چـوو لە دنـیای فـانی،
ئـەمانوت: خـوەش بـێ عـوسمانی سـانی
ڕۆح و مـاڵ و گـیان ئـەما نکـرد فـیدا،
ئـەمانوت: خـوەش بـن شـاه و مـەولانا

هـەی هـانا، هـەی دادا وەبێ مـورادیـن

ئــوممەت ئـیسلام، خـەیلێ نـاشادین

تۆ خوائەی بوڵبوڵ! عاشق بوویت بە گوڵ،

ســەدا هـەڵبێرا، بگـیرە بـەدڵ

چـون تـاقە گـوڵێ ڕەنگـی گـوڵان بـوو،

لە بـیست ڕەمـەزان، ڕیـحلەتی فـەرموو

نـۆزدەی ڕەمـەزان، ڕۆژێ بـەرلە شـا

بـرای نـامداری، حـەزرەت مـەولانا،

ڕیـحلەتی فـەرمووله دونـیای فـانی

واسـڵ بـوو بـە بـەزم لیقای ڕەحـمانی

دووفریشتەی جینان، ئەو دووڕۆحی پـاک،

قسـمەتیان وابـوو بـەیەکـە و بـچنە خـاک

کـوانـووری ڕۆشـن مـەولاناو عـوسمان؟

ئـینعیکاس نـووریان لەتـە واو جـیهان؟

کـوانـووری دیـدە، ڕۆشـنی ئـیمان؟

ساحێب کەرامەت، هەم فـەزڵ و ئـیحسان؟

کـوا قـوتبی مـەدار گـەوهەری عـیرفان؟

تـەبیبی حـازیق بـۆ کـوللی دەردان؟

کـوا سـراجُ الدّیـن، ڕەهـبەر تـەریقەت؟

مـورشیدی دیـن و عـیلم و حـەقیقەت؟

کــوا تــاجی عــیزرەت،شــاهی بــیارە؟
زەکـــــی و مـــوتتەقی لەوا دیـــارە؟
کـــوا ســـە فـــادەری دلآنــی بــیمار؟
ڕەهــبەر گشت مـەردم، خـصُوصَاً هـەژار؟
کوا حاتەم دەور، سـاحێب سفرە و خـان؟
قُــطبُ الْاَقــطٰاب بــوو لە دەو روزەمــان؟
کــوا ئــیفتیخاری ئــەم مــەرز و بـوومە؟
واجــێگەی ئــومێد، دوورلە وە یشــوومە؟
کــوا غــەریبەکـەی شـاری ئـیستامبووڵ؟
ئـەو مـەردی ساڵح، جـاداری ڕە سـووڵ؟
دڵمان، بەئەو، خوەش، دڵمان، بـەئەو، شـاد
عــیزەتمان ئــەو بـوو، ئـەو کـانی مـوراد
پشــتیوانــمان بــوو بــە ســەر ئـەفرازی،
ئـیستەیش، هـەر بـەئەو ئـەکـەین شـانازی.
نۆزدەهەم و بیستەمی ڕەمەزانی ٧٥

● امجد امام

## بە بۆنەی کۆچی دوایی غەوسی زەمانەوە

قیبلەم! شاهەکەم! مەولای بەوەفا!

تۆ زیندووت کردۆ دینی موستەفا

میسداقی ئایەی «هاجَرُوا» تۆ بووی

بە «أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِم» چووی

چەند ئازارت دی لە ڕێگەی خودا!

«أُذُوا» تۆ کێشات «فی سَبیل الله»

تۆ، بەحەق، کوشتت نەفسی موریدان

تاکوو «قاتَلُوا»، بۆت بێتە نیشان

لەڕێی ڕاستی دا، گیانی خۆت دانا

تا «وَ قُتِلُوا» نەکەوێ تەنیا

ژیانت، هەمووی، لەسەر قورئانە،

هەر کەس تۆی بوێ، خاوەن ئیمانە

قیبلەم! شاهەکەم! مەولای بەوەفا!

تۆ زیندووت کردۆ دینی موستەفا

قوتبی ئیرشاد و قوتبی مەدار بووی،

بۆ دۆس و دوژمن، غەوسی هاوار بووی

چەن بێ دینت کرد بە دۆستی خودا!

تۆ پەرەت پێدا ڕێگەی ئەولیا

بەحەق، خەلیفەی خودا و پێغەمبەر «ص»،

تۆ بووی شاعوسمان! ئەی شاهی سەروەرا!

شـــەوی تـــاریک و کـــوفر و نـــەزانـــی،

ڕۆشـــــنت کـــردۆ ســـیراجـــی ســـانی!

تۆ بـووی وەکـوومانگ ئـەدرە و شـایتەوە

بـۆ ڕێگــەی ئـەحمەد ئـەکـۆشایتەوە

بـاوکیی بـێ کـەس و هـەژارانت کـرد

تـــیماری دەردی بـــیمارانت کـــرد،

دەریـــای ڕەحـمەکـەت، قـەراغـی نـەبوو

زانست و دیـــنت، ســوراغـــی نـەبوو

ئێستە، ئەگـەرچـی کـۆچت کـرد، تـەواو،

بـە لام ڕۆحـەکـەت، بـەوێنەی هـەتاو،

ئـە درە و شـێتەوە، هـەروەک مـاسبق

ئـەخاتە دڵان نـووری عـیشقی حـەق

ژیـن و مـردنت، هـەمووی ڕەحـمەتە،

چون کە هەنگاوت، لە ڕێی حەزرەتە«ص»

بـم بـە قـوربانت، مـەولای بـەوەفا!

کـەزیندووت کـردۆ دیـنی مـوستەفا.

● مختار امینی

## [شابازی دەوران]

جەژنەن، ئازیزم! جەژنەن، شادیەن؟!

وەی! ڕۆژی جەژنەن؟! «ڕۆی ئازادیەن»

موریدان، سەف ـ سەف، چەم ئینتیزارن

چەمە ڕای بینای قامەتی یارن

ماتەڵن خۆرشید سەمای تەریقەت،

ئەستێرەی گەشی جادەی شەریعەت،

ڕەهنەمای بەحەق، وەسیلەی یەقین،

شابازی دەوران، قُطبُ العارفین،

غەوسی سالیکان، یاری سادقان،

شوعلە بەخشی بەزم جەرگەی عاشقان،

غەواسی حاذق بە حرەکەی عیرفان،

نەشئە بەخشی بەزم گوروٚی هامفەردان،

لوقمانی دەوران، بووعەلی زەمان،

دەوای دەردو ئێش، مەرهەمی زامان،

عوسمانی سانی، شاهەکەی جەهان،

«ئەمانی ئەوانی ئەوان و ئەمان»،

هامڕازی ناڵەی شەوان بێداریم،

حەکیمە کەی ئێش زامانی کاریم،

دەوای دەرد و خەم دڵەی بەد بەختم،

چرای ڕۆشنی ڕێگاکەی سەختم،

نەسیمی فێنک سینەی کوڵیاگم،

تەسەللی بەخشی جەرگی بڕیاگم،

تەبیبی ئازای دڵ ودەروونم،

حەکیمی ناڵەی جەستەی زەبوونم،

ئاویاری دڵسۆز باخچەی یەقینم،

میعماری ئەساس کۆڵەکەی دینم،

ساقی جاموەدەس بادەی عاشقیم،

یاری دەهەندەی وادەی ناتقیم،

«ئوستاد تەعلیم دەرس مەجنوونیم،

دەستگیر وادەی سەختی و زەبوونیم»،

شَیخ المَشایخ، سەرحەڵقەی ڕەندان،

قافڵە چیە کەی ڕای نەقشبەندان،

جادار شاه و غەوسی گەیلانی،

واریسی شکۆی ئالی عوسمانی،

نگینی خاتەم موڵکی عوسمانی،

شابازی زەمان، عوسمانی سانی،

دەرکەوێ وەک خوەر، شوعلەبداتۆ،

زوڵمەت و ڕەشی لە دڵ پاک کاتۆ؛

لەیــــلم! ئــــازیزم! قــیبلەی یــەقینم!

ســـیراجــی مــونیر تــەریقە و دیــنم!

«مەردمان، وەشکـەیف، سـەفا فـراوان»،

هــەرمن مـەلوولم و شێویا و پـەرێشان

«ئـازیز کـەسێ وەکـەسێ چـێشەن؟

هــەرکەس، ئـینتیزار ئـازیز وێشـەن»،

پـەی فـیراقـی تـۆ، مـەراقم کـەردەن،

شــادێ وشـــەعەفم وەفــەنابەردەن

زایــە لــەم بـەرزەن، ئـە سـرینم ڕەوان،

نــاڵە و فــریادم، وە فـەڵەک یـاوان

تــۆ خــوا ئـازیزم! تـەوانـام نـیەن،

عـــەقڵ و فــامیچم وەفــەناشیەن

مەیلتْ چـی کـەمەن؟ چـەم ئـەو دمـاوە

«موختار»، سەگی تۆن، چێگەجێ مـاوە.

ڕوانسەر ـ جەژنی ڕەمەزانی ١٤١٧ی کۆچی و ١٣٧٥ی هەتاوی.[1]

---

١ـ ئەو بەیتانەی لە «» دان، هی «مەولەوی»ن.

● فارِس بێ تۆشە

## [عەزمی هیجرەت]

ئازیزا کەی عـەزمی هـیجرەتت کـەردەن؟

کەی دڵـم مـارۆ واچـوو دۆس مـەردەن؟!

مـن، کـۆسم کـەفتەن، دۆسـم، سـەفیرەن،

مـــن، چـــێ زەنـجیرم، ئـاد، چـائەمیرەن

پەی چێش بێ هەواڵ، ئی سەفەرتە کەرد؟

مـــەولا نـــام لوا، تـــۆچی شـانات نـەرد؟

پەی چێش عاڵەمت پێسە غـە مـبارکە رد؟

پەی چێش ئـاوارەی دێـهات و شـارکەرد

مـــەر نـــەزانـــانت نـــەر دێـــوەت شـانان

عـــاڵەمی ســـەغیر، بـــێ شـــوان مـانان؟!

جەکام ڕۆ؟ ئەو ڕۆوەرگـان، جـە مـلاس،

مـــەکێشان هـەردەم، خـەڵکی بـێپەلاس

شـــەوە زەنگـــە کـــەی بـیایان مـــەندەن

چـــرای بـــیناییش جـــەعیرفان ســـەندەن

مەولانام، تەشریف پەرێ جـەننەت بـەرد

فەورەن، بێ تامڵ، تۆ بـە درەقـەت کـەرد.

یـــا خـــوا شـارەکـەی دڵ، وێـرانـی بـۆ،

پـــێسەو دارەکـــەی بـێسارانـی بـۆ!

بسۆزۆیەکسەر، ڕیشەش بەی جەبەر

بەشکەم بوینوون ڕوخساری دڵبەر

بەش منیچ بمروو، وەلیقات شاد بوو

جەداری میحنەت، ئیتر ئازاد بوو!

خوزانوو چە و گە، یاگەم جەحیمەن

عەزابی ئەلیم، بەشم سەقیمەن

بە لام هەر ڕازیم، بەو شەرتەیە کجار،

بوینوون بالات چون تیشکی ڕۆجیار.

عیرفان، مەلوولەن، خانەقا، بێ‌ناز،

بولبولان، ساکت، کەبکان، بێ ئاواز،

سۆفیان، عاجز، عاریفان، مەلوول،

حالە و حاڵ، مات بین نە تۆی گەردە لوول

ئاخ! خانەقاکەی ڕوودی دووڕۆم، ڕۆ!

مەسنەدی عالی سۆفی یەکرووم، ڕۆ!

دۆڵی «مرۆدۆڵ»، بێ حاڵ و یار، ڕۆ!

هەوار گەی قەدیم، وەبێ ڕێوگار، ڕۆ!

هەناسەی سەردی «هانەی سەردم»، ڕۆ!

کولنجی ڕەنجە ڕۆی دڵپڕدەردم، ڕۆ!

مەدرەسە و مەلای کوردەواریم، ڕۆ!

گۆڕالە سوورەی ئەو بە هاریم، ڕۆ!

خـــەڵکی بـــێ شـــوان کـــوردستانم، ڕۆ!

کۆس کەفتەی یـەکسـەر هـەورامـانم، ڕۆ!

واتـــم: ئـــەی قـــەڵەم! خـــاتیمەش بـــارە

بـــسنویسە تـــاریخ فـــەوتی ئـــەو یـــارە

وە تاریخ «هیجری شەمسی» ڕەفتار کەرد،

وە ئاخ و حەسرەت، دەم وە گوفتار کـەرد،

واتش: «(بێ تۆشە!) یانەت وێران بـی»[1]

نەوە دۆسێ لابـەر، ئـەو پـەی جـینانشی.

یـــا خـــوا مـــەنزڵشا، مـــوبارە کشـــابۆ!

ئـــادێ، شـــادێنێ و ئـــێمەیچ، ڕەنـجەڕۆ.

[1] - ڕەستەی «بێ تۆشە....» - کەلە « » دایە - ئەکاتە ١٤٦٨؛ کە ٩٣ی لێ لابەیت، بەرامبەرە لەگەڵ ١٣٧٥ی هەتاویدا کە ساڵی وەفاتەو ئەگەر ٥١ی لێ لابەیت، بە رامبەرە لەگەڵ ١٤١٧ی کۆچیدا کەئەویش، هەروایە.

● حامد حسامی

## هیجران و ماددەتە ئریخ حەزرەت شێخ عوسمان

چ شـــۆرێکە ئـەوا ئـیمڕۆ، هـەموو عـاڵەم خـورۆشاوە؟
لە هــــەرلا زاریـــیە و شـینە، بـڵێن خـەڵکی! چ قـۆماوە؟

لە لایـــێ، ئـاه و ئـەفغانە، صـەدای تـەفسیر و قـورئانە،
لە لایـــێ دەنگـــی گـــریانە، ســـرشکی چـاو لە دولاوە

لە لایـێ، شیوەنەو چـەممەر، لە لایـێ، یـا هـو و یـا عـومەر،
لە لایـێ، بـۆ فـیراق دڵبەر، خـوەراکـم، خـوێن و زووخـاوە

لە لایـێ، ئـاه و سـۆزی دڵ، لە لایـێ، نـەغمەیی بـوڵبوڵ،
لە لایـێ، بـۆسەرانـی گـوڵ، بـە جـارێ دڵ، پـڕووزاوە

لە لایـێ نـاڵەیی قـومری، لە لایـێ، عـاشقان، یـەکسـەر
ئەوا شەیدان وەکـوو مـەجنوون، لە عشـقا، پـاکـی، سـووتاوە

لە لایـێ، بـەزمی ڕەنـدانـە، تـەصەووف، زۆر پـەرێشانە،
لە لایـــێ شـــینی عـــوسمانە، بـــرینی کـۆنە کـولیاوە

لە لایـــێ، هـــەور و بـارانــە، چـیە؟ فـەصلی زمسـتانە،
ســەما، هــەر ئـەشک دەبـارێنێ، ئـەڵێی تـۆفانە هـەڵساوە

ئـــەوا، دنـــیا بـە نـاخۆشی، لیـباسی مـاتەمی پـۆشی،
لە بـەر ڕێـبازی شـای نـەقشی، گـوڵی بـاغان نـەپشکاوە

له کـێ پـرسم کـه وائـیمشەو، ڕەمـەزان یـا خـۆ قـوربانه،
شـەوی قـەدره و مـه لائیکه، تـەواو سـەر ئـەرزی پـۆشاوه؟

تەویلێ و باخه کون، غـەمگین، ضـیاء و شـای «سـراجُ الدّیـن»
«حُسـام الدّیـن، عـلاءُ الدّیـن» بـیاره، بـاخی، بـێ ئـاوه

پـه شـێوو دڵ بـریندارین، له هـیجری شـەمعی کـۆسالان،
ئـه وا دوڕۆ ڕەشـی پـۆشا، بـه جـارێ، خـۆشی فـەوتاوه

هـەتاوی عـیلمو عـیرفانه، چـرای قـەلبی مـوریدانـه،
ئـەوا ڕۆحـی له سـەیرانـه، دەسا چـی بکـەین له مـەولاوه

له کـۆچت، خـەڵکی بـێگانه،[1] بـه سـۆزی دڵ، دەنـاڵێنن،
ئـەبێ «حـامد» چـلۆن شـین کـا، کـه دڵـداری له دەس داوه؟!

مـەگـەر (یَـومُ الْـحساب)ەوا، وڵاتـم، پـڕله غـەوغایه؟
له هـیجری شـێخ و مـەولانا، هـەموو عـومرم بـه بـاداوه

زەمانی کۆچی مانگو خۆر، له به همەن سالی حـەفتا و پـێنج،
ئـەلف، سـێسەد له پـێش دایـه، کـراپـه ڕواز له دوولاوه.

۱۸/۱۱/۷۵، بەرابەربه ۲۷ی ڕەمەزانی ۱۴۱۷ی کۆچی.

---

١ـ خەڵکی بێگانه ـ مەبه ست کیشوەره غەیره ئیسلامییه کانه.

● ملاّ محمّد امین حسینی کلاشی

## مەرسیەی شا عوسمان

هــەزارو سێسەد، تـاریخ، حـەفتاو پـەنج

شا عـوسمان، ڕۆیـی بـۆ مـاڵی پـڕ گـەنج

ئـاخ! داخــی داخــان! قـوتبی زەمـانی،

دەر چوو لە دەسمان، «عوسمانی سـانی»

ڕەهـبەری ڕێگــەی شـەرع و تـەریقەت،

ڕەواجــی ئـیسلام، کـاڵای حــەقیقەت

شــەخسێ بـوو نـافیع بـۆدین و ئـەبدان،

یــاڕەب مـاوای بـێ، جـەننەتی عـەدنان!

جــانشین کـێوێ لە «تــایفەی سیراج»،

جــاداری بکــا بــە شــەرعی ڕەواج؟

ئــومیدم وایــە لە خــوای لامـەکـان،

قـەت خـاڵی نـەوێ ئـەو جـاه و مـەکـان

تابە «نەفخی سوور»، بەرزان ئـەون پـەس،

شـەرع و تـەریقەت ڕەواجـیوێ و بـەس!

بــەندە، پـەروەردەی «بیارە خـانە قـا»م،

مــوحیببی مــەنسووب «تـایفەی عـەلا»م

بە ڵکوومە حشوو روم لە زومرەی خاسان،

مــەئوام نــزیک وێ لە مـەئوای ئـەوان!

جوانڕۆ - ۷۵/۱۱/۱۷

● خالد رحیمی

## لە ژێر سەر دێڕی چلەی زمساندا

چوار و پێنج شەممەی ناو چلەی زمسان
بیست و بیست و یەک مانگی ڕەمەضان
یازدەی حەفتاو پێنج، ڕەشەبای نەهات،
کزەی کلێڵەی کێفی ئارارات
زەنگی تەلەفوون، زڕەی مەلوول هات،
ئەلوەدای «عثمان» لە، ئەستەنبووڵ هات
«ایا صوفیە»، ڕەشی پۆشاوە
لە بەحری ئەسوەد غەمیان نۆشاوە
وتیان: موورشیدی قوطبی زەمانە،
ڕیحلەتی فەرموولەو توورکستانە
وتیان: ئەلوەدای قەدر و ڕەمەزان،
بووەتە ئەلوەدای مەولانا و عوسمان
فوراً، وەک مەجنوون، دڵ، دای بە هەردا،
خاکی عالەمی گشت کرد بە سەردا
جەزبەی ڕۆحانی، فوراً، دامی گرد،
شێخم، حازر بوو خیتابم لێ کرد:
قەسەم بە ذاتی ربّ العالمین
خالقی ئەرواح ئینس و پەری و جین،

بـــە قـــورئان قـــەسەم، بـــە ئـــایە و تـــەنزیل،

بـــــە شـــــەوی قـــەدر و نـــزوولی جـــیبریل،

بـــــە جـــبلُ النَـــــور، بـــــە غـــاری حَـــرا،

بـــــە اِقْـــــرأ بِسْـــــم بـــۆ رسـوُل الله«ص»،

بـــــە ثـــانی الاثـــنَیْن، بـــە عـــومەر قـــەسەم

بـــە حـــەیای عـــثمان، بـــە حـــەیدەر قـەسەم،

بـــە گشت ئـــەصحابان، چـــرای دیـن قـــەسەم،

بـــــە گشت اولیـــــای ســــەرزەمین قـــەسەم،

قـــــطبُ العـــارفین، قـــوتبی ئـــیرشاد بـــووی

وەسیلەی ڕەحـــمەت جـــوملەی عـــیباد بـــووی

واســـیتەی وســـوول نـــاسووت بـــە لاهـــووت!

ڕێـــــنمای ســـــالک بـــاغی مـــەلەکـــووت!

عـــالەم، ئـــەزانـــێت ســـراجُ الدّیـــن بـــوویت،

هەم دوکتور بەدەن، هـەم تـەبیب دیـن بـوویت

پـــێغەمەر، فـــــەرمووی: «اَلْـعِلْمُ، عِـلْمٰان

عِـــــلْمُ الاَبْـــــدٰانِ و عِـــلْمُ الادیـــــان»،

بـــــە خـــاتر ئـــەوە عـــولەمای ئـــەعلام،

وەک تـینووی بـەر ئـاو، تـواو خـاص و عـام،

ئـــــەهاتنە خـــــزمەت ئـــەخلاقی نـــەرمت،

پـــڕ حـــەیاو ئـــەدەب، شـــەرەف و شـــەرمت

مـرشید سـەر چـاوەی چـاوانـەی عـیرفان!

ئـــەگـــرییّت بـــۆ تـــۆ ئـــەرز و ئـــاسمان

فـــەوتی ضـیاءالدِّیـــن، عـــلاءُالدّیـــنی بـــوو،

فـــەوتی عـــلاءُالدّیـــن، تـــۆی نـــەخشینی بـــوو،

ئـــەو مـــا لە داوی تـــۆ، کـــوێرایـــیم دایـــێت،

نـــازانـــم بـــۆچی ســــوکناییم نـــاییّت

مـــەگـــەر ڕابـــیطەی ڕۆحـــی زەوانت،

کـــەویّتە فـــریای کـــۆی مـــوریدانت

وەک «وَیْسُ القَـرن»، لاشـەی مـوقەد دەس،

ئـیددیعای ئـەکـەن دەوڵـەتگەل، گشت کـەس

هـەر شـێخێک پـەیڕە و رَسُـولُ اللە«ص» وێت،

حـــەیات و مـــەرگی، ئـــەشێ ئـــاوا بـــێت

چون بە حەق جـادار رَسـولُ اللە«ص» بـوویت،

لە دوای فەوت، بۆ خەڵق خاس ئاشکرا بوویت،

شـــاعرێ بـــە نـــاو شـــێخی کـــۆنە پـــۆش،

«مـــحمّد قـــانع» بـــە دانش و هـــۆش،

وتـــی بـــــەزێکەوت ڕۆژێ لە ڕۆژان،

چـــوومە خـــزمەت شـێخ مـەعدەنی عـیرفان،

«ئـــەوسا کـــە زانـیم بـێشەی شـێرانـە،

ئـــارامگـــای کـــۆڕی دڵ بـــێدارانـــە،

زووم کـــردە مـــەجلیس شـــای سراجُ الدّیـن،

عـــوسمانی سێهەم، سـەر چـاوەی یـەقین،

مـوجە ددیـدی دیــن رەسـوولی رەهـبەر،

وکــێلی مــوتلەق شــای خـیرُالبشـر،

خـــەریکی ئــیرشاد رێگــەی خـوا بـوو،

لە ســـەر تــا بـە پـێ غــەرقی لیـقا بـوو،

بــە دەس، کــیتابەت، بــە دەم، نــەسێحەت،

بـــە دڵ، دڵـــداری یـــاری تــــەریقەت

بــە چـاو، تـەوەججوھ بـە رۆح، هـۆشیاری،

لە گــــەڵ مــوریدان بــۆ نــیگاداری...

کــــە دیــم، رێسـالەی نـەسیحەت نـامە،

تــۆشەی ســارای دەشت یــومُ القـیامە

ئــــەینووسیەوە بــۆ عــبدالرّحـــمن،

نــە تــەنها بـۆ ئـەو، بـۆ هــەموو یــاران...

نـــــەسیمی عـــەتری، دای لەدەمــاغم

بــووبە مـــەرهەمی دڵـــەی نــاساغم،

ئــە وســا، داچــڵەکـام بـۆ پـەریشانیم

بــۆ عــومری فــەوتاو لەرێــی نــەزانـیم...

وتــم: یـــاکـــەریم، عـــلاّمُ الغـیوب!

رەحــمان و رەحــیم، غــافرُالذّنــوب!

بمکە بە خاتر شای قابە قەوسەین،

بمبە خشە بە نوور سەید کەونەین،

بەسۆزی سینەی فاتیمەی مەعسووم،

بەقەتڵی ناحەق حوسەین مەزڵووم،

بە ضیای قەلبی شای سراجُ‌الدین،

عوسمانی سێهەم، موجە ددیدی دین،

بمخە رە زومرەی مەنسووبی دەرگای،

بێبەشم نەکەی لە سایەی سەرسای».

دڵگەلمان بۆ یەک پڕ لە ماتەمە

مَوتُ العالِمِ، مەوتی عالەمە

مەولام! مەولانات، ئەوا فەوتی کرد،

تا لەحزەی تەسلیم، ناوی تۆی ئەبرد

سلاّم لە ڕۆحت، زێنمای یەقین!

عوسمانی سێهەم، شای سراجُ الدین!

سلاّم لە ڕۆحت، ڕەئیس تەریقەت!

سەلام لە ڕۆحت، خادِم شەریعت،

مە ردم! بێنە دیارکزی و تاسەی من،

گزو قرچەی دڵ دووی هەناسەی من،

کوای دەرمان زامان دەردەکەی کاریم؟

کوای هامراز ناڵەی شەوان بێداریم؟

ڕاحـــەتی جـــەستە مـــەینەت بـارە کـەم!

تـــە سکـینی دڵـەی پـڕ لە خـارە کـەم!

دەسگـــیر ڕێگـــەی سـەختی و زەبـوونی!

«ئـــوستاد تــــەعلیم دەرس مـــەجنوونی»!

تــــــەزکیە و تــــەتهیر ژەنگ و ژاری دڵ!

گـــرەهگوشای دەرد عـوقدە گـەل موشکوڵ!

تـــاسەی تـــۆم کـەردەن فـرەێک فـراوان

گـــزەی دروونـــم، بـــە گــەردون یــاوان

ســـەردی هـــەناسەی ســەخناخ و ســاراڵ

چەم، شارش گرتەن مـاڵ وە مـاڵ، گشت مـاڵ

ئـــارەنان، غـــەمبار، دوەیســـە مـــەلوول،

چـــزنو، دایگـــرتوە تـــەمو تـــەمەلوول

ســـارۆ قـــامیش و ســـوورەزەو نـاودار،

دارُالاحســـان و تـــەکـیە گـەل نـاوشار،

ســـەدای قـــورئانەو و زاریـــەو شـــینە،

فـــاتحە خـــوانـــی ســـراج الدّیـــنە

«خـــالدا» شـــیوەنت، گشـــتی بـە جـێیە

ئـــەمما هـــۆشت کـوا، عـــەقڵت لە کـوێیە؟

دڵـــــی وێــــرانت کـــەمێ ئـــاواکـــە

جـــەژنە، جـــەژنانە لە شـــێخ داواکـــە

هـــێمەت و فـــەیزو بـــەرەکـــەت و دیـــن،

بـــێ بـەشم نـەکـەی یـا سـراجَ الدّیـن!

تـــۆ خـــوا ئـەم قسـە شـیرینتر لە قـەن

«مەولەوی» فەرمووی بە ڕۆح «شێخ حەسەن»:

«نـەواچـی مـن پـیر، ئـوفتادەی دڵـڕێش،

ئـەسیر، چـەنی مـەیل ئـازیزانـم چـێش،

تـــا یـــاران، نـــیگای نـــیهانیشان بـۆ،

پـــیران، مـەشێو تـاف جـوانـیشان بـۆ،

پەی چێش؟ مـەیل لەیـل، پـیریش، مـەحاڵەن،

ســـەنەی بـاڵغیش، سـەد هـەزار سـاڵەن»

خـــــۆم و فـــەرزەندو مـــاڵ و مـــناڵم،

خـــاکـــی قـەبرەکـەت بـە لێـو ئـەماڵم

لەبـــنە مـــاڵە کـــەت، هـــەم لە مـــوریدان،

تـــەڵەب دۆعـــامە بـەدیدە و بـە گـیان،

ڕازیـــــم بـــــە قـــەزا، اَلْـــحُکمُ لله،

ڕۆحـــی مـــورشیدم، نـــەمردوە بـــاللە،

ســـەر بـــەرزەو بکـەین ڕووبـە ئـاسمان،

لە خـــوا داوا کـەین بـە سـیدق و ئـیمان،

هـــاوار یـــاللە، کـــارسازی کـــاران!

ڕەحـــمەت بـــڕژێنە وەک تـاوی بـاران،

تــۆخۆت فــەرمووتە لە ئــایەی قــورئان،

خـۆم قـورئانم نـارد، حـیفظی ئـەکـەم بـۆتان

خــۆ تــەریقەتی حــەقیقی عــێرفان،

ئـیجرای ئـەحکامە بـە دەسـتوور قـورئان،

بــە رەحــمەکـەی خـۆت ربُّ العٰـالمین،

بـە حـاجەت حـەزرەت ختم المُـرسلین«ص»،

بــەزەگ و کــۆتەو تــایفەی نــەقشی،

لە نــۆ گــڵۆپێ وەک شــێخ بــبەخشی

بـۆ ئـیرشادی حـەق، بـۆ خـزمەتی دیـن،

جـێدار بـنێرە بـۆ سـراجُ الدِّیــن

«خـــالدا» بــە سـیە گـریان و هـاوار،

بـــێژە یـا رَبّـی بـنێرە جـێدار.

● محمود زندسلیمی

## [پیاڵەی ماتەم]

نـــاشوکری نـــەبێ لە درگـــات خـــوایـــە!
گـــۆی نـــامورادی، هـــاتوەتە کـــایە،
گـــلۆڵەی شـــادی، کـــەوتوەتە لالێـــژ
پـــیاڵەی مـــاتەم کـــەردەنش سـەر ڕێـژ
مـــەتای بـــێ وێـــنەی بـــازاڕی تـــەریق،
پـــزووزەش هـــوردان، شـــەرارەی حـــەریق
مـــەحموئاوای ئـاواو ئـــەو دەرو بـــانە،
بـــە بـــێ تـــۆ، بـــۆمان بـیتُ الأحـــزانـــە
ئـــەلوەدا، نـــە عـــەرز تـــا ئـــاسمانەن
یـــا عـــلی! لوای مـــەولاو عـــوسمانەن
بـــابە عـــوسمانو مـــەولانای عـــەزیز،
دەس لە مـــلان، لوان پـەی خـزمەت ئـازیز
جـێگە دارە کـەت، کـۆچ خـەیرش کـەرد،
تەشریف پەی موئوای سەفاو سەیرش بەرد
بۆ شاری بەرزەخ، بـۆ لای «عـلاءالدّیـن»،
بـۆ لای «شـا عـەلی و لای ضیاءالدّیـن»
بـۆ لای «نـجمُ الدّیـن» بـۆ لای «بـوالوفـا»،
بـــۆ لای «شـــا بـەها»، بـەهای بـابەها
بۆ خزمەت گـەورەو سـەر خـێڵی ئـەقتاب،
شـای «سـراجُ الدّیـن» والای موستەتاب

سەدای إرجْعِیت ئاماوە نەگوێ،
بێوادە ئازیزا! ئۆغرت پەی کوێ؟
فەرمات: لای ڕەحمان، هەر ئیدەن لاڵەم:
بە چاو نەوینوون مەرگی براڵەم،
فیراق مەولات، ئەونە گران بوو،
قەدر و قیمەتی، لواو نەمان بوو
منی بێشو عوورتێ نە گەم تاکەی،
بۆیە ئەتفەرمو: گیانەکەی کاکەی
کاکەی کاکە بێ، ئەبێ ئاوابێ
جلوەی تە جەللای مەولای مەولابێ،
بەمەولا، مەولا، لەگەڵ خۆی، مەولا
بباتە حوزوورلەم لا بۆ ئەولا
لوقمان زەمان! فیدای لوات بم!
فیدای مەزرای تورک تازە زوات بم!
حەکیم حیکمەت، لوقمان زەمان!
یاگەی ئامۆشۆی تەجەللای ڕەحمان!
سولەیمانەکەی دەوران بەدیع!
لای خوا و ڕەسول«ص»، بۆمان بەشە فیع
ئازاو لێهاتووی دایرەی زەمان!
نەشئەی فەردیەت شای والامەکان!
دەست نمامەکەی «عەلا» و «شاعەلی»!
لە سارای حەشرا سەرباشی گەلی،

پـــیر بـــێ نـــی‌زیر عـــیسێ تـــەبابەت!

مـــەر «نـــامی» کـــەرۆ ســـیرەت کـــتابەت

پـــێنووسی زەمـــان، بـــێ دەســـتی نـــامی،

نـــایێتە جـــەولان، قـــاصیرە فـــامی

خـــالد! خـــالِدی جـــنّاتُ النّـــعیم،

ڕازی بـــە ڕەزای ڕەحـــمان و ڕەحـــیم!

مـــەولا! مـــەلەوان بـــەحر تـــەریقەت!

شـــاڕەزای ســـەخناخ شـــاڕای شـــەریعەت!

لاڵیای نـە درگـای شـای سـاحیب کـەرەم،

تـا مـەرگی کـاکـەت نـەوینی وەچـەم،

مـــەولا! تـــۆ مـــەولا، ئـــەییوبی زەمـــان!

لای کاکـەت بـڵێ: سـەر باشقەی خـەمان!

«مـەحمووی» بـێ قـیمەت، گـلاراویـە،

خـــەوی غـــەفڵەتی بـــە نـــاراویـە

دەســـتی بـێ نـرخـم، بـە تـرس و لەرزەو،

بـە ڵکـوو گـیر بکـا بـە و شـاخە بـەرزەو،

سایا خـوا! بـە حـەق ئـامای لای تـوویان،

لیـــمان ون نـــەبێ ڕێگـــای هـــەردوویان.

١٣ی ڕێبەندانی ١٣٧٥ی کۆچی

● منصور شریفی

## مەرسیەی حەزرەت شاعوسمان

ئــەمن، شــاعیرنیم، شــیعریش نــازانــم
غــــولامی درگــــای غــەوسی گــەیلانم
یـــادگارەکـــان شــێخ ضـیاءالدّیـن،
شـــاد بـــوون بـــە لیـقای ربِّ العٰــالمین
جــێداری بــەحەق شـێخ عــلاء الدّیــن،
کـۆچی خـێری کـرد لە ڕووی سـەرزەوین
خــەوم دی وەفــات حــەزرەت عـومەرە،
هـــەروەک زەلزەلەی یـــومُ المَـحْشرە
ســـەراســەر دونــیا، شـین و ڕۆڕۆیــە،
شـــینی وەفـــاتی شـــاهی دووڕۆیــە
ئــوردون و مــیسر و مــە ککــە و مــەدینە،
هــەموو، بــە یــەکجار، غـەرقی ئـەسرینە
کــوردستان، یــەکسەر، بــووەسە وێـرانـە
لەغــــەمی کــــۆچی قـــوتبی ڕەمـــانە
ســــەولاوا و ســــاراڵ، هــــەتا بــیارە،
مـــورید و مــەنسووب، چــاو ئـینتیزارە
ولاتـــی ئـــێران، غــەرق مــاتەم بــووە
ســــولتان ئــەولیا، کــــۆچی کــردووە

مـــانگی ڕەمـــەزان، مـــێهمانی خـــودا،
کـــۆچی خـــەیرتان کـــرد بـــۆ لِـقاءُ الله
ســـووریە، عـــێراق، کـــانادا و لوبـــنان،
ئـــاڵمان و کـــوەیت، هـــیند و پـــاکستان
ســـەراســـەر جـــیهان، تـــا عـــەرەبستان،
بـــەیەکـجار، شـــینەو نـــاڵەیە و گـــریان
لە کـــــــوردەواری، نـــــاڵەو فـــوغانە،
غـــەم و پـــەژارەی پـــیر هـــەورامـــانە
ئـــەسرین، تـــێنە خـوارووەک سێڵاو بەهار
لە چـــاوی دۆست و مـــورید و تـــەبار
ســـنەو کـــامیاران، تـــا وە مـــەریوان،
قـــوروەو کـــرماشان، تـــاوە هـــەورامـــان
جـــوانـــڕۆ و نـــەوسوود، ڕوانـــسەر و پـــاوە،
گشـــتی، بـــەجارێ، جـــەرگیان کـــەواوە
کـــەرکووک، هـــەڵەبجە، هـــەولێرو پـێنجوین،
بیارەی شـــەریف، بـووەسە کـۆگـای شین
تـــورکەمەن، بـــە لووچ، عـــەرەب و عـــەجەم،
هـــەموو دڵـــڕێشن، نـــووری دیـــدەکـــەم!
پـــیاو و ژن و کـــچ، کـــوڕانـــی لاو ـ لاو،
لە غـــەمی کـــۆچت، جـــەرگیان بـــووە کـــەواو

لە دوای تـــۆ، کـــێیە ئـوستادتە رێـقەت،

پـــای مـەحکەم دانـێ لەڕێـی شـەریعەت؟

ســـەولاواو دووڕۆ، هــەر شــاخ و دۆڵـە

عـــالەمی عـیرفان، وەبـێ تـۆ، چـۆڵە

فـیدای دوکـتوری چـون لوقـمانت بـم!

فیدای تەخت چون تەخت سولەیمانت بم!

فـیدای سـفرە و خـوان بـیـنەزیرت بـم!

فـــیدای کـەرامـەت جـیهانگیرت بـم!

فـــیدای ڕیـــازەت بـێ سـامانت بـم!

فـــیدای مـــەولانای کـوردستانت بـم!

فـــیدای مـــەولانای جـەفاکـێشت بـم!

فـــیدای مـــوریدان دڵ لە ڕێشت بـــم!

نـــایبی بـــەر حـــەق خَـتمُ المُـرسَلین!

یـــا خـــودا جـێت بـێ بە هـەشتی بـەرین!

● علی ضیایی نقشبندی

**[بەرگی شوومی]**

لاپەڕەی ژیانی کورد، بەرگی شوومیی هەڵداوە
کوردستانی ڕۆژ هەڵات چۆڵ بوو بوویە کەلاوە،
تاقی دڵی هەژاران، شەق بوو، بوو بە خراوە
سەرچاوگەی ئاوی حەیات، بوو بە دەریاچەی ساوە،
دوو سەدو وردەیێ ساڵ، خانەدانی بیارە،
خادیمی مەلا و فەقێ و مورید و تەویەکارە،
خانە خوێی لێ قەوماوو پەناگیری هەژارە،
لە سەر خوانی کەرەمیان، عالەم گەیی بە بارە
میللەتی ئێمە، ژێرە ئەزانێ ئاگادارە،
تەریقەی نەقشبەندی نەقشی پەروەردگارە
بڕوانە چاوی فەلەک، چۆن فرمێسک ئەبارێنێ،
دڵی هەر خاوەن دڵێ لە دەروون ئەتارێنێ
ئاسمان و زەمینیش کردوویانە بە شداری
هاو بەشن لەگەڵ شین و تەعزیەی کوردەواری
ئاسمان، ئازیەت باری دوو ئەستێرەی ڕووناکە
کەلاشەی عەنبەرینیان، ئەمڕۆ لە باوەش خاکە
با کوردستان بگرین بۆ باوکی کوردەواری،
موریدان، قوڕ بپێون بۆ زخمی دەردی کاری

داروبـــەردی کـــوردستان، ئـــەمڕۆ، ڕۆڵـــە ڕۆیـــەتی
داخ و ئـــەشکی خـــوێنینی، بـــۆ فـــیراقـــی تـــۆیەتی
شـــاخ و داخـــی هـــەورامـــان، کـــەفەن پۆشە لە دووریت
داخـــەکت ســـارێش نـــابێ نـــاییتە دڵ ســـەبووریت
تـــەبیبی دیـــن و دونـــیا حـــەکـــیمی ڕۆح و گـــیانم،
قـــوتبی مـــەدارەکـــەم ڕۆ! بـــینایی چـــاوەکـــانم،
لەگـــەڵ کـــۆچی جـــەنابت، «دووڕوە»، کـــفنی پـــۆشی،
«بـــیارە»، ئـــەسەفبارە، هـــەورامـــان، زەهـــری نـــۆشی
«مـــەریوان»، ئـــەزیەتبارە، بـــوو بـــە شاری خـــامۆشی،
هـــەموو، گـــەورەی مـــردووە،کـــێ لەکـــێ کـــا ســـەرخـــۆشی؟!
عـــاشقانت، غـــەمبارن لە دێـــهات و لە شـــاری،
لە دڵـــیان هـــەڵکناوە ڕیشـــەی ئـــومێدەواری
لە نـــاو جـــەرگەی «واشـــەنتون» ـ کـــە بـــەتنی ئیستکبارە ـ،
کـــۆڕی خـــەتم و تـــەهلیلە، لە ســـایەت، بـــەر قـــەرارە
هـــەموو وڵاتـــان، یـــەکســـەر، لە ئـــیسلام و غـــەیرەدین،
ڕەش پۆش و دەستە ئـــەژنۆن بـــۆ شـــێخی «سراج الدّیـن»
لە زەرفـــی چـــەند ســـەعاتا، دوو شـــێخی نـــەقشبەندی،
بـــەرەو یـــەزدان کـــەوتنە ڕێ، خـــۆی و بـــرای دڵـــبەندی
ئـــیزاعـــەی عـــورب و عـــەجەم، مـــۆسیقایان، گـــریانە،
بـــاسی وەفـــاتی «پـــیری غـــەریبی کـــوردستانە»

زانایانی عـەسری شێخ، هـەموو غـەزەڵ خـوانـی بـوون،
عــاشق بــە دەســتەڵات و کــەرامــات و شــانی بــوون
مـــامۆستایانی زانـــا، عـــالمانی بـــەرزی دیـــن،
گـــێشتن بـــە پـلە لە ســەر تــەریقەی سـراج الدّیـن
شـــاعران و ئـــەدیبان، ســـەرۆکـــانی ڕۆحـــانی،
هــەمو دەســتە دامــێن بــوون بـۆ شـێخ عـوسمانی ثـانی
کــە لــە پـیاوانــی عــەسر و مــل هــوڕانــی زەمــانە،
پابۆس و دەس بۆسی بـوون، یـەک بـە یـەک، دانـە دانـە،
«مـــامۆستا مـــەلا کــەریم» کــە عــەللامەی زەمــانە،
مـــایەی فـــەخر و شـــانازیی مـیللەتی کــوردستانە،
مـــودەرڕیس و مـــوئەللیف، ســـەرۆکــی زانـــایانە،
لە «بــەغدا»یــە ئــەمڕۆ کــە، «نـامی» بـۆ ئـەو عـینوانـە،
خـــودا، تــوولی عــومری دات! پـیرۆزەی نـیشتمانە،
خــۆڵی ژێــری پــێڵاوی ســورمەی چــاوی هــەموانـە،
ئـەویش، ئـیقراری وایـە شـاگـردی شـێخ عـوسمانە،
قـــوتبی مــەدارە، مــیللەت! بــەڵێ، غــەوسی زەمــانە،
«مــامۆستا مــەلا بــاقر»، خــاوەن «عــیلمی لە دوونـــی»
مــوحتاج بە لوتفی شێخ بـوو تـا لە دونـیا دەرچـوونی،
فــەرمووی مــامۆستای زانــا کــە «عــارفی» خــوانـاسە:
بــازاڕی تــۆبەکــاری، بــێ حــەزرەت شێخ، کــەساسە،

«مــامۆستا مــەلا مــەحموود»، شـێرە زانـای «سـیاناوی»،

حەزرەت شێخی خۆش ئەویست، زیاتر لە نووری چاوێ،

«مــامۆستا ســەیید عــەتا»، ڕۆڵــەی نــەبەزی «چـۆڕی»،

ئـەوندەی زانــایی خــۆی، ڕەحــمەت بـارێ لە گـۆڕی!

فـەرمووی تـەوەسسول بـە شـێخ، کـە غـەوسی ڕۆزگـارە،

حـــافیزی دیـــن و ژیـــنە ئـــەلحەق، ئـەمانەتدارە،

«مــامۆستای کـانی سـانان» خـوا بـدات تـوولی عـەمری!

مــوریدی شـێخ عــوسمانە، ئـەمەیە مـایەی فـەخری

«مامۆستا سەیید عـەلی»ە ڕەحـمەتی خـوای لە سـەر بـێ!

تــا ئـەبەد ڕێگــە و ڕچــەی بــۆ ئـێمە موستەمەر بـێ!

ئــەیفەرموو: وەسـیەتی مــن، بــۆ هــەموو ئـیمان دارە،

لە ســەر دەســی حــەزرەت شـێخ، ئـیمانتان پـایەدارە

بــە مــایەی چــاک ئـەگــەیین لە ســایەی شێخ بیارە

ئــــەوەی کــــە عـــــاقڵمەندە، لەم ڕێگـــــە ئـاگــادارە

زانای بەرزی «دەرەی مەڕ»، «مـەلا حـمەمینی» مـەشهوور،

بـە قـەد زوهـد و وەرعـی خـۆی، لە گـۆڕی ببارێ نـوورا

بو ئیغلاسی حەزرەت شـێخ، هیچ کـاتێک نـەیکرد درێـغ

ئـەیفەرموو: هــەر مــوریدم، گــەرچـی بیشمدەن لە تـێغ

تــەوەجوهێ لە لای تــۆ، بــۆ مــوریدانت خـێرە،

هــیچ لە دەســتت کــەم نـابێ، دەســا شــاگیان بینێرە

بـــڕوانـــه مـــوریدانت، بـــڕوانـــه شین و زاری،

نگـــاهێکت کـــانیه بـــۆ هـــهموو کـــوردەواری

کـــێ بـــێ مـــوداوا بکـــا دەردی بـــێ دەرمـــانمان؟!

پـــەناگـــیرمان کـــێ هـــەیە، کـــاتی لێ قـــەومانمان؟!

بـه خـاتر فـەزڵ قـورئان، «موعجزاتـی ئـەحمەدی (ص)»،

خـوایـە! بـەردەوامـیکه مـەحفووزی کـە، سـەرمەدی،

پـەریشان مـەکـە قـەلبی تـۆ بـە کـار و مـوریدی،

مـەشکێنه شـووشەی دڵـی چـونکه هـەر تـۆ ئومیدی

بـۆ دڵـی «عـەلی»ش، یـەعنی سـەگـی ڕەشـی دەربـارە،

چـونـ بـە نـاو، ئـەویش، لە ڕیز مـوریدانـی تـۆ، دیـارە.

● بُرهان عالی

# دڵسووتانێ لەچلەی زستانا

دیسان، سەر لە نوێ، نۆرەی زاریمە

کاتی گریە و شین بێقەراریمە

بڵێسەی گەرمی دەروونم، ئەوا

پزیسکی بە تین ئەبات بۆ هەوا

پەژارەم، زۆر بوو، دڵ، کوژایەوە

تەپ و کۆی دووکەڵ، زۆر بوو ژایەوە

باشینێ بکەم لەم کات وساتا

بۆ دۆسانی خوالەم سەر بیساتا

هەتیویان کردین، تەواوبێ نازین

کزومە لوول و بێهازو بازین

ڕۆشتن بۆ خزمەت زاتی بێوێنە

قەلبیان نوورانی، هەروەک ئاوێنە

گەلێ زەحمەتیان کێشالە جیهان

سوودی زۆریان بوو بۆ ئەهلی ئیمان

«عوسمان» و «خالید»، بە ڕاستی، حەق بوون

سیراجی دین و چرای موتڵەق بوون

خەستەو ماندوو بوون لە عالەم ناسووت،
ویستیان پەرواز کەن بچن بۆ لاهووت،
شاد بن بە ئەرواح باوک و باوایان،
بە هەشتی بەرین جێگەو ماوایان
قوتب، هەروایە، بەفەردییەت گەشت،
ئامادە ئەبێ بۆرەوزەی بەهەشت
من، چاوە ڕوان بووم لەفەسلی گوڵان،
حوزووریان بگەین مەسروربێ دڵان
نەمزانی کە وا ڕێبەندان سەختە،
ڕێگەم بەندئەبێ و چارەم، بەد بەختە
تورکیە و عێراق، ئێران و شامات،
ئەردەن و میسر وهەموو سەر بیسات،
ئەمڕۆ، هەرشینەو نالەیە و فوغان،
فرمێسکە و گڵپەی دڵ و ئێش و ژان
لەڕە مەزانا و لە چلەی زستان،
وشک بوو هەموو باخ و بێستان
«وزڵی»، بێ نازە و «هەوارمان»، پەشێو
«دوورڕۆ»، سووتاوەو و شک بوودەم و لێو
«سەولاوا»، نەمازەوقی جارانی،
«کۆسالان»، زەرد بوو، بێ چاوگە و کانی

مــوریدان، زەلیــل، مــەنسووبین، مـەلوول،
دەشت و کــۆ و کــۆسار، تــەم و تـەمەلوول
خــانەقا و تــەکیە و مــامۆستای مـەکتەب،
هەموو چۆڵ و هـۆڵ، بـێ زەوق و مـەشرەب
ســـارای «مـــەریوان»، پـــرلە پــەژارە،
ئـــاوی «زرێـــبار»، بــەستی یــەکجارە
«ئاویەر»، بـێ ڕەونـەق، «ئـارێز»، بـێشەوقە،
«ئـاربەباو مـاموخ»، بــێ عـیشق و زەوقـە
«ســنە» و «مــوکریان»، «سـابلاخ» و «بـانە»،
«سـەقز» و «سـەردەشت»، بـوون بـە وێـرانـە
«ڕوانسەر»، «جوانڕۆ»، «مایدەشت» و «پاوە»،
«کـرماشان»، «تـالش»، زەردبـوون بـە پـاوە
یـــاران! لەنـــاکـــاو، بـیستم هــەواڵــێ
کـــە بـــارەش هـێنای لەلووتکــەی یــاڵێ
فـــەوتی دووزانـــای بـــەرزی بــێ هـاوتا،
ئـــــالەم وەرزەدا ولەم کـــــات وســــاتا،
هــۆی خــەم و خـەفەت، مـەینەتە و ئـازار،
بـــۆیە وادڵـــمان تـــۆ تـۆیە و زامـدار
مـــەولانام، واچــوو، سـیراجـم، نــەما،
بـــۆ بـــە دڵ مــاوە لە ئــاخ و خــەما

بـــە لام تـــە قـــدیری ئـــەزەل وەهـــایە
لوتـــفی حـــەق لە بـــۆهەمووان دە وایـــە
ڕەزا بـــە تـــەقدیر، ڕوکـــنی ئـــیمانە،
کـــاری خـــوا، هـــەمووی، فـــەزل و ئـیحسانە
یـــاخوارە مـــەزان، هـــەرپڕلە نـــووربێ!
کۆچی خێریان بێ و دڵیان مەسروور بێ!
بـــە لیـــقای یـــەزدان، بـە دیـدار حـەزرەت،
خوا، ئێمەیش بە خشێ بەوان، بە ڕەحـمەت
ئـــەحمەدی مـــوختارا نـــازاران، هـــاتن،
مـــوریدان، کـــزو پـــەشێوماتن،
لە شـــەوان قـــەدرا، واهـــاتن بـــۆ لات
بـــە بـــەرگی زێـــڕین، بـیانکە خـەڵات.
«عـــالی!» بـابەس بـێ شـیوەن و گـرین
ڕەزا بـــە قـــەزا، ڕوکـــنێکە لە دیـــن.

● صاحب غریبی

## شیوەن پەی شاعوسمان و شێخ مەولانای

ئـــــازیزم! قــــیبلەم! نـــووری یــــەقینم!

مــــایەی فــــەرەحی ســـــەرمایەی ژیـــنم!

مــــامۆستای دەرســـــی خــــوا شـــناسان!

خـــــاوەنی جـــوودوکەرەم و ئـــێحسان!

ئـــــەی پشـــتیبانی فـــەقیر و بـــیٚ کـــەس!

یــــاوەر شــــابێنی تـــــا ئـــــاخر نــــەفەس

(دوڕ) شـــناسەکــەی (بـــەحر)ی شـەریعەت!

بـــاڵداری فـــــەزای ڕاگــــــەی تـــەریقەت!

ئـــــەی بـــــاخەوانـــی گـــوڵزاری بــەرین!

نـــیشتەنەبای تـــەخت شـــای عـــلاءالدّیـــن!

«غــەزالیت» واچـــوو یـــا شـێخ «سـەمەدی»؟

ئـــــەی ئـــیفتیخار و مـــیللەت و کـــوردی!

ئــــەی پشـــــتیبانی عـــــولەمای ئـــەعلام!

ئـــــە ڕەوزەی پـــاکت ســـەد هـــەزار ســـەلام!

یــاویٚ بــە حـــوزوور ئـەو حـەقی مـەعبود،

بــــییٚ مــــــەلەوان نـــە بـــەحری شـــوهوود،

یــــا گـــەو خـــانەقات بـــیٚ‌بێشکەی عـــرفان،

تــــا یــــاونۆ پــەنەکــۆر پــەکــەی ئـیمان

جــه خـــانەقابێ تـــەدریس و تـــەعلیم،

مـــەقامی عـــرفان، هـــەم «عـــیلمی قـــەدیم»،

نازارا مانگ و ڕۆ، کەی ڕووش هەن چـون تـۆ،

نـه ڕۆی سـەرزەمین، نـوور ئـەفشان) کـەرۆ؟!

ڕۆحت، تـــەشریفش بـــەرد، نـــەمەن، لوا

قـــەرارگـــا تـــابێ «جـــنّةُ المـــاویٰ»

قـــوربان! بـــه قـــورئان، دمـــاو فـــەوتیتا،

جـــه ســۆفی و دەروێش، تـــا یـــاوۆمە لاّ،

چـــون هـــەتیمکۆتە، مـــەکـــەران زاری،

ئـــەشکی هـــونینشان نـــەچەمان، جـــاری

«خــەیلێن دیدەکـەت نـەدیـه بیم بـه چـەم»

تـــەماکـــاربێنێ جـــه دونـــیای مـــاتەم،

دڵـــــم وەش کـــەری ڕوێ جـــەڕوان،

تـــەشریف بـــاوەری ڕوو بـــه «هـــەورامـــان»،

بـــەڵام دەک کـــۆر بـــووا ئـــننەم نـــەزانـــا،

لوانـــــێ پـــێشوازی دەفـــنی مـــەولانا

تـــەشبیهش نـــەبۆ چـــون «یـــعقوب» ئـــاسا،

بـــه بـــۆی دۆعـــا کـــەت، دەرد کـــەرۆ دەوا

حـــەزرەتی یـــەعقووب، دەردش کـــەرد دەرمـــان

بـــه بـــۆی «پـــیراهـــەن یـــوسفی کـــەنعان»

دڵـەی مـن، ئـاتە شـفشان کـەرد جـەهون،

ئـەننەم نـەزانـا کـە بـۆی کـفنی تـۆن

چــی ئـەعزای ئـەندام نـەبۆ وەگـریان؟!

دڵــەی حــەزینم نــەبۆ بــە بـوریان!

نـەبۆ بـە کـەباب جـەرگ و هـەم دەروون؟!

چـەمی چـەم وارنـۆ فـرمێسکان جـەهوون؟!

یـا ڕەب! دڵـەکـەم بکـەرە چـاک ـ چـاک

چـون وێنەی «عثمان» لوان نـە تـۆی خـاک

یـا جـەستەم سـۆچۆ نـە مـانۆش ئـەسەر

یــا «مــجنون» ئـاسا، بـبون دەر بـەدەر

بــپێوونە ســەر خــاکـی دەشت و کـۆ

پــاسەمەوینوو نــووری شــەمعی تــۆ،

بـا سـۆفی بـەتا و، بـێ وە جـۆش جـەرگش،

هــەژار، بــاد ڕۆ پــۆشاک و بــە رگش

دیــدەم ئــەر مــارۆسەددی چــەمانم،

لافــاوی ئــەسرین بشــۆنە گــیانم،

فــیسنۆیەک ســەر بــەساتی زەمــین

هــیشتای هــەر کـەما پـەی تـۆ، گـوڵجەمین!

ئــازیز کـۆس کـەوتەن پـەی تـۆ «کـۆسالان»

بـێ شـەوق و ڕەونـەق، نـە ڕووی کـۆساران

«مەحمود» ئاوازۆن هانە ئینتیزار،

پەی خەیری مەقدەم عوسمانی نازار

شاها! بە خسووس ئارۆ، هەورامان،

ناڵە و شیوەنشا پەی دووری جانان

مەلا، ناڵنۆ، سۆفی کە رۆشین،

پەی قیبلەگاکەت، شای سراج الدّین!

یا ڕەببی! وارۆ پەیا پەی، ڕەحمەت،

نە ڕوزەی پاکت، نائبی حەزرەت (ص)!

یادگارەکەت، چەندە شیرینا!

مەعنا و تەفسیری سوورەی «والتّین»ا

دیوانی شیعرت، خەیڵێ مەکینا،

«چەپکە گوڵەکەت»، گوڵی ڕەنگینا،

هەر کەس جە دەیجوور دڵش ئەسیرا،

«سراج القلوب»، شەمعی مونیرا

سیدقت، «بووبەکر»ی، سامت، چون «عومەر»،

حەیات، «عوسمانی»، چالاک، چون «حەیدەر»

ئەمن، ئەو صافت کەی کەروو بەیان؟!

سەرسام مەنێنێ گرۆی ئەدیبان

ئیندە مەزانوو ئایاتی قورئان،

مونعەکیس بیەن نەسینەت عثمان!

مـــــوبارەکت بـــۆ بـــەهەشتی بـــەرین!

ئـــەی فـــرزەندی پـــاک شـــای «عـــلاءالدّیـــن»،

دیســـان، لیقای یـــار، هـــەم دۆس و ئـــەحباب،

لێت بـــۆ مـــوبارەک ســـەروەری ئـــەرباب!

یـــەعنی ئـــاگـــا بـــە هـــەی دڵـــەی غـــەمبار!

وەشـــــی نـــەوینی، نـــەگـــێری قـــەرار

تـــــاکـــــوو ئـــارۆەملی نـــەگـــڵکۆ

مـــەوینی عـــثمان تـــازە، ســـەر جـــەنۆ

«غـــەریبی» بـــەستش شـــەرت و هـــەم پـــەیمان،

نـــۆبەی لوتـــفی تـــۆن شـــا بـــێ وەمـــەیان

«ســـــاحیبا!» وەسشـــا شـــیوەن وزاری،

فـــــایدەش نـــیەن پـــەی دەردەداری

ئـــەگـــەر ڕاس واچـــی، ئـــیخلاس، کـــارتەن

زومـــــرەی «اولیـــــا»، ئـــاگـــادارتـــــەن

بـــــەڵام پـــــاشەر تـــەتابعی ئـــــەمری

«رَســـــول الله» بـــــی، تـــــاوەکـــــوو مـــری

وێت پـــــارێزنە جـــــەکـــــیبر و ڕیـــــا

تـــــا دەســـــتگیرت بـــــۆ لوتـــــفی ئـــەولیا

«شـــێخ»، تـــەشریفش بـــەرد، نـــەمەن جـــە دونـــیا

دەســـــەڵاتدارا ڕۆحــــــی ئـــــەولیا،

وێت تەسلیم کەرە ئیخلاس نیشان دەر،

تا قەرار گیری جە رۆکەی «مەحشەر»

لە ژێری سایەی تکاو شەفاعەت،

دەعوەتی «فادْخُلْ»، کەری ئیجابەت

یا رەبا وە خاتر شاهی مورسەلین (ص)!

وە رەحمەتی شای «سراج الدّین»،

میللەتو کوردی، گرد کەرە دڵشاد،

«غەریبی» بژمارە جە زومرەی عیباد.

● عمر فاروقی

## شیوەنی عیرفانی

بانگی صبام بوو، رۆژووی رەمەزان،

هەوالێ هات و جیهانی لەرزان

خەبەر ناخوش بوو، بە لام خوایی بوو

وەکوو تاڵەی تەی، بۆ جودایی بوو

هەوری گریانی لەم کوردوستانە

وەخەبەر هاتن، خوێی و بێگانە

سەلام و سەلەوات لە سەر موحەممەد،

شای قابَ قَوسَین، مەحموود و ئەحمەد

سەلام بۆ بەیت ویاران و ئەسحاب،

هەم چوار یار و تابع و ئەحباب،

چ (بایەزید) و (عەتتار) و (جامی)،

(شێخی بە سری) و (ذوالنونی نامی)

بۆ (عَبْدُ القادِر)، غەوسی گەیلانی،

بۆ (شای بوخارا) و گشت پەیرەوانی

مەدەد، یا رۆحی شاهی نەقشبەند!

هاوار، یا مەولای مولتان و هەند!

فەریاد (شا عەولای بەرزی دیهلەوی)!

لەم شینە مەگەر تۆ فریاکەوی

هاوار یا «خالید»، مەولانای دیمشق!

یا «سیراجەددین»، سەرباشقەی عیشق!

یا «بەهائەددین»، قوتبی زەمانە!

یا «ئەبولوەفا»! ئاگات لێمانە؟

فریاد یا «عومەر» فارووقی سانی!

ضیای دیدە و دڵ، قوتبی رەببانی!

یا «عەلائەدین»، شاهی بیارە!

عوسمانت، واهات، لەلات دیارە

هوالمُجاهِد، فی سبیل الله

فَذٰاقَ الْمَوْتَ، بِأمرِالأٰلـهْ

کۆچی دوایی کرد، سیراجی سانی،

خاوەنی ڕوتبە و تاجی عیرفانی

غەریبی گەورەی هەندەرانم ڕۆا!

شێخ و مورشیدی حاڵ زانم ڕۆا!

ئەشهەدو بیللا، سوڵتان و شابوو،

بۆلێقەوماوان، پشت و پەنابوو

أقٰامُوا الصَّلاة، أشْهَدُ بِالله

وَ آتُوا الزَّکوٰة، أشْهَدُ بِالله

بە دڵ شاهیدم، ئەهلی ئیحسان بوو

بە تەواو مەعنا، بەرز و ئینسان بوو

غــەمخۆر و یــاری لێــقەوماوان بــوو
لە بــۆئەهلی عــیلم، پــەنا و بـاوان بـوو
خــادەمی ڕاســتی ئــائین و دیـن بـوو
بەری لە بوغز و حەسوودی و قین بـوو
عــیلمی پــزشکی و چـارەی بـیماری،
لە لای ئــاسان بــوو بـە ئـەمری بـاری
چـارەی کـرد دەردی گشت دەردەداران
پــەنا بــوو لە بــۆ هــەموو هــەژاران
لە خــانەقای ئــەو بـۆ دۆست و نـەیار،
مــێڵاک و خــۆراک، ئــامادە و تــەیار
نــان و دەرمــانی لە بـۆ هــەموان بـوو
چون جێنشینی حەزرەت عوسمان بـوو
حــەقمە بـۆی بگــریم بــە دڵ بــناڵم
هــاوار کــەم، بـڵێم: هـاوار بـە حـاڵم!
ئــەی هــاوار، شـاهی نـەقشبەندەکـەم!
مایەی نیشات و عـەشق و خـەندەکـەم!
مــورشید و مــوراد بــەزمی عـیرفانی!
پــیری مــوغان و قــیبلەی نــوورانــی!
بــەزوانــی ڕۆژوو، حــاڵی غــەریبی،
قەسرەکەی فیردەوس بوو بـە نـەسیبی

مەولانای برای، چەند سەعات لە بەر،
شەرتی برایی بۆ هێنایە سەر
ڕچەی بۆ شکاند، لەم سەفەرەدا
دانیشت لە کۆشکی دوونە فەرەدا
یەکی گرتەوە ڕۆحی پیرۆزیان
بوو ژاوە دیسان، ئاگر و سۆزیان
سەلام بۆ ڕۆحی عوسمانی سالیس
نووری ئەستانبوول، غەریبی خامیس
یاخوا ڕێگاکەی پڕ لە ڕێبوار بێ!
یارانی بەرز و دوشمنی خوار بێ!
ڕێبەندانی سالّی ٧٥ی هەتاوی ـ سەقز

● فایق قاسم

## [شەرت و پەیمان]

کـــوردستان، چـــەموکەژو هـەواری،
شـاخ و ئـەشکەوت و وەنـەن و داری،
دێ و دێســتان و شـارۆ چکـە و شـاری،
هــەی هــانا! هــەی ڕۆ! گــریان و زاری
کــوردستان، مــاتەم، هـەورامـان، تـەمە،
غـەم، یـەکـێ نیە، خـەبەر دووخـەمە
خـــەبەری دووشـێخ، قــوتبی زەمــانە،
مـــەولا نــاخالید، هــەم شـاعوسمانە
دوو شـێخی ئیرشاد، دوو عـالمی دیـن،
دوونـەوەی پـاکـی شێخ سِراج‌الدّیـن
دوو حــاجی پـاکـدین، دووتـەبیبی زام،
دوو ئـوستاد نـایاب، دوو شیرین کـەلام
مــوشکڵ گــوشاد کــەربۆ هــەرئاواتـێ،
ســـاحێب ئــیحتیرام لەهــەر وڵاتــێ
جــا چۆن نـەگـرییین لە شـار و لە دێ؟!
مــزگەوت و خــەتمە بسپێرین بـە کـێ؟
لە کوێنا بەستتان ئـەم شـەرت و پـەیمان؟
لە شــەوی قــەدر و مــانگی ڕەمــەزان،

بەڕیشی سپی، بە ڕەنگیکی سوور،
لە شەوی قەدرا، بڕۆن بۆ حوزوور؟
وا ئێوە ڕۆیین، خودایارتان بێت!
شێخ سراج‌الدّین نگادارتان بێت!
کوردستان، ئێژیت: دوورکە فتەی غەریب!
دای لە ژێر باڵت، قسمەت و نسیب،
داخم، تورکیە، خاکی دڵوازە،
خاک ئەو، وەک ئێرە، غەریب نەوازە؟!
ئەویژ، وەک ئەیرە، زۆرمنە تیارە
شەخسێ بەو جۆرەی لێ ماندگارە
یارەب! بە حاجەت مشایخانت،
بە شای دەنگدلێر عەرەبستانت،
یانی موحەممەد، ساحیبی قورئان،
سەبرعە تاکەی بە بازمەندەگان.

● رحیم کریمی

## [بابەی موریدان]

چــــە مــــی‌شامیان تــــا دەشـــتی دوورۆ،

شـــین و زاریشـــەن پـەی کـۆچە کـەی تـۆ

تــــەماشاکــــــەرە خــــێڵی یــــارانت،

ئـــــامان وە پــــابۆس یــــانەی جــــارانت

مــــــامۆسا و عـــــالم، گـــەورە تــــاوردی،

تــــە عــــزیە شــــاناپەی گـــەورە و کـــوردی

«تورکیە» و «عێراق»، «میسر» و «پاکستان»،

نــــامت، مـــەشهوورەن جـەتەمام جـەهان

پـەی تـۆ خـورۆشان، بـە هـاوار و شـین،

مـەدان وەسـەردا، پـەی کـۆڵەکـەی دیـن

ئـــــامانە گــــۆشم زاریشـــــان جـــەدوور،

وەختەن بسـۆ چـنان دەشـتی شـارە زوور

ئــەلوەدات، سـەوقات زەردی ئـاوەردەن،

بــەزمی سـەفاو سـەیر یـاوەران بـەردەن

گـــێجە لوول گـــێج هـــانا وهــەناسەم،

بـــــرپیەنش تــــاقەت، تــــوانــــا و تــــاسەم

دانشـــــمەندی کــــورد، عــــاریفی دەوران!

مــــەعدەنی عــــیلم و عــــەقیدە و عــیرفان!

بیست و بیست و یەک مانگی ڕەمەزان،
شکاکۆڵەکەی ئیسلام و قورئان
شێخی مەولانا و حەزرەت شاعوسمان،
ئەو، جەتورکیە، ئێد، جە کوردستان
جەفەسڵی سارد و سەختی زمستان،
واوەیلا کەوتە خاکی کوردستان
دووقوتبی زەمان، هەردوو بە یەک دەم،
ئەلویدا عشاکەرد جە خاکی عەدەم؛
بابەی مورید و سۆفیانم، ڕۆ!
کۆڵەکەی دین و هەم ئیمانم، ڕۆ!
خەبەر کیانیا پەی شارودێهات:
ئارام نەمەندەن جە ڕووی سەربیسات
دوورڕۆو بیارێ، ماتەمشا پۆشان،
دڵسۆزان، ئامان، تەمام خورۆشان
وەفاتش کەردەن جە دنیای فانی،
غەرقەن جە ڕەحمەت حەیی سوبحانی
ئامام سەر نیام وەبانی خاکش،
هەزاران ڕەحمەت پەی ڕۆحی پاکش
سوورەی فاتحە، حە مدی فراوان،
بەسەد ئیحتیرام، پەی ڕۆحی پاکشان.

● نامِق لایق

## لە یادی دوو گەوهەر و لافاوێک

میژووا
سەیرێ کە، بەوردی،
دە خوێنمەوە بە سەر هاتێ
ـ لە بەهاری سالی نە هاتمان،
لە بێ بەشی و لە ڕیسوایی کش و ماتمان ـ
لەو بەهارە،
لا فاوێک هات
ـ تازە دووپا، هەنگاوی ڕەشی نابووە شارستان ـ
لە سەر کێو و بندۆڵ و لاپاڵ،
لە گۆڕەپانی داوێن و
سەرملەی یاڵ؛
ئەولافاوە،
هەلمانی کەند،
لق و پۆمانی نایەک؛
داربووین، شکاین وتێی کەوتین،
گاشە بەردبووین، تەقین،
خاک بووین، فەوتاین،
بووین بە کاروانی مەرگ و ژین؛

ئەولافاوە،

ویژدانی سرووشتی پێکهێناوی ئەم جیهانەی

زاتی خوابوو،

دامانیە لا؛

هێڵنجماندا،

زووخاوو پەژارەمان هەڵێناوە،

ئێستە ئەیخوەین؛

ئەی دارو دەستەی لە لا فاوگیر ساوەکان!

ئەوندە زووخاوی خاکو بەرد و دار مەخۆن؛

ئەگەر نامرن بۆ ژیان،

سەیری ئەو بەر چۆم و ئاوکەن،

جەرگ و دڵمان، هالە ئەو بەر؛

بارەگای بەزەیی خواتان ئەوێ،

قاوکەن؛

گەوهەرێکە

جەرگ و دڵمان،

سەروەرێکە

جەرگ و دڵمان،

ڕابە رێکە

جەرگ و دڵمان،

چرا یەک بوو بۆگشت جیهان.

هێشتا،

لافاوی ساڵی نەهات، نەهات بوو

یەکجا رلە سەر خۆمان ئەچووین؛

ئێستاش، بگرین،

بە کوڵ بگرین،

هەتاکوو زارتان خوار ئەبێ،

ئەدی چاکە هەموو بمرین،

تف کەن لە گۆی مەمکی ژین،

دەی منداڵ نین،

ئێدی شیرە خۆریش مەبن،

بچنە مەکتەبی مەرگ و دین؛

گەوهەرەکان، شکان،

شەق بوون،

هاوار، خودا!

عەجەب حەق بوون!

هۆنراوەی ١٣٧٥/١١/١٥

● مادِح

# شینی شاگیان

بە بۆنەی کۆچی دوایی حەزرەتی محمّد عثمان سراجُ الدّین و حەزرەتی شێخ مەولاناوە

درێــغ! بــێ‌وادە، خــەزانــەن، زەردەن،

بــوڵبوڵ، نــەباخان، هــەناسە سەردەن

مەگەر نەسایەی ڕەحــمەتەکــەی حــەق،

وەهـــار، گـــوراڵان، دەق بـــدۆ وە دەق

حـــەواڵـــە کـــەرۆ وەشت و وارانـــێ

دەمـــەو ئـــێواران، ســـەر لە بـــەیانێ

ســـەوز کـــەرۆ گـــۆڵان نـــەسەر دیـــاران

شـــیفابان وەزام بـــێ دەوای یـــاران

ئـــاسمان، مـــەلوول، عـــاڵەم، مـــاتەمەن

ئـــامادەی ڕێـــزان وارانـــی خـــەمەن

ڕۆجـیار، پـەرێ ویش، گـرتەن کـەنارێ

قـەت مـەکـێشۆ سـەر خـاکـۆ دیـارێ

بـاخان، مـاتەمین ڕێـزانـی خـەزان

مـەلان، ئـاوارەی سـەحرا و بـیابان

کـــۆساران، ئـــەسیر تـــەم و بـــۆرانـــەن
عـــــەکســـی تـــاریکی دڵـــخەمینانەن
ڕەمـــەزان، فـــەسڵی ڕەحـــمی غـــەففارەن
وادەی ســـــەیر خـــەیر نـــازارو یـــارەن
نـــــازاران، مـــێمان ڕەحـــمی ئـــیلاهی
ڕەحـــمەتی جـــەببار، جـــەماه تـــا مـــاهی
نـــۆشا شـــا جـــەمەی، پـــیاڵە و لێـــوان
نـــــەسوب ســـەحەر، ئـــێوارەو بـــەیان
وادەی لواشـــــەن حـــــوزوور بـــێباک
کـــۆساران، مـــەلوول، دیـــاران، تـــەمناک
بـــــەرزەن شـــــیوەنی دیـــار و یـــاڵان
خوسووس ئاوازەی «قـولەی کـۆسالان»
بـــا «وەهـــارانـــە»، هـــەر گـــرەۆ بـــەزار،
ســـــەرنارۆ وە بـــەر گـــۆراڵـــەی وەهـــار
نـــــەوینۆ زەمـــین، ڕەنگـــی نـــیلووفەر
«ئـــاویەر»، نـــاڵۆ، هـــەر مـــاڵۆ وەســـەر
شـــارەکـــەم، «ســـنە»، مـــاتەم یـــارشەن،
«تـــاقە گـــۆراڵـــەش»، کـــۆچ و بـــارشەن

بــا «شـاهۆ»، بـەیۆ چـەنی «کـۆسالآن»،

هــامدەنگی کـەراو و هـەرگرەواو نـالآن

دنـــیا، پـــەشیوو پـــەریشانحاڵەن،

«قــەسری عــارفان»، هــەناسە کــاڵەن

ئــەسرینی سـەمای حـەزینی و مـاتەم،

تەرِ کەردەن دنیای هوومەی هەم و غـەم

بــازەش، بــا نــاڵۆ، شینش، بێعارەن

ڕەحــلەتی ئــازیز قــەوم و ئــەغیارەن

فــیراق، ســەراپــا، واتــەنشا: خــارەن،

کۆچکەردەی یاران، چوون ژاری مارەن؛

«مــادیح»، تــائارۆ ژیــنش قــەرارەن،

هــەناسە ســەردی ڕەحــلەتی یــارەن.

***

«کــۆسالآن»، نــەدوور، شێوەش دیــارەن

مـــەلوولی دووری قـــامەتی یـــارەن

عـــاجز و مـــەلول، مـــاتەم و زارەن،

پـــەرێشان قـــەدێم، کـــۆنە هــەوارەن

بـا «مـەحموواوا»، هــەر مــاڵۆ وەســەر

«وەزڵــی»، پـەریشان، وێـڵ و دەر بـەدەر

کـــۆسالاّن، داخش، هـــەزار هـــەزارەن
جـــە بـــۆنەی هـــیجران بـــالاّی نـازارەن
«ســـەنەهاڵ»، ئـــێسال، پـاسە دیـارەن
شـینش، گـــەرمتەر جـــە ســـاڵی پـــارەن
«عـــەودالاّن»، شـــەیدا و هـــەم بـێ‌قەرارەن
«کەممەورو شەوی»، ڕۆش، شەوی تارەن
بـــا «وەهـــارانـــە»، دەنگ بـــدۆوە دەنگ،
بـا کـەرۆ وەئـاو، شـینش، گـەورە سـەنگ
«پشـــتیرە»، بـــێ‌ناز، بـــازاڕ کـــەساسەن،
«کاڵی‌سەر» پەڕسوو جـە دەنگ و بـاسەن
«مارانی»، بێ‌حاڵ، چوون گـەسەی مـاران
«کەڵیمل»، شەوقش کۆن وێـنەی جـاران؟!
ئـــاشین و هـــاوارنـــە کـــۆسالاّنەن
مـــەر «شـاهۆ» زانـۆچ شـین و قـاڵەن!
شـیوە نگـای «بـێلو»، بـەرزە هـاوارەن
دەرەی «شامیان»، گـوڵ، پـەرێش خـارەن
بـازەش، بـا «ئـارێز»، هـەر هـاوارش بـۆ
«عـــاشقان»، نـاڵەی بـێ‌شومارش بـۆ

مــــەلوولەن، ئـــــارۆ، دونـــیاو دیـــارم،

«کۆردەسان»، یەکسـەر، دێـهات و شـارم

«مــەریوان»، مـاتەم، شـارەکـەم، «سنە»،

دەریـــــای خــــەمانش، قـــووڵ و بـــێبنە

ئــەسرینی هــوونین دیــدەی «ئـاویەر»،

چون «عەنقا»ن جەلاش «ئاوی ڕوانسـەر»

«بـێشەکـۆ»، گــرەوۆ چـەنی داخ و دوو

کـێ و یـنۆ بێسان، کـێ بـارۆ و ضُـو؟!

پـــەشێوەن دیـــار کــوردەسانەکــەم

خوسووس شاخ و داخ «هـەورامـانەکـەم»

بـا «تـەختێ سانێ»، هـەر گـرەوۆ، بـەزار

«شارەزوور»، مەلوول، «بـیارێ»، عـەزادار

«دالانــی»، ڕەشـپۆش، سـیاو سـیپاڵەن

«ئـەسوونە»، حــەیران جـەشین و قـاڵەن

بــا سـیپاڵێ ڕەش شـارەزوور پـۆشۆ،

ئـەسرینی دیـدەی «سیروان»، خـورۆشۆ

بــدیەوە بـــالای کـۆی «قــەلاخانی»

مـــەلوولو مـــاتەم، یـــا «هــەزارانـــی»

«سەروەزەن»، حەزین، «سلۆر»، غەمبارەن،

یـــا «شـیرین قـەلا»، مـاتەم دیـارەن

کـێ دارۆ ئـالاش، کـێ وا چـۆ عـەرزە،

نـە دویـانەکـەی ئـەو پـایە بـەرزە؟!

ئـا شین و هـاوار، ئـی نـاوەشیی حـاڵ،

کـەردێ هـەواڵـەی غـیرەتی شـەماڵ

شـەماڵ، قـاسدی عـەرزەی بـیمارەن،

وە عـــەهدو پـــەیمان، ئـەمانەتدارەن

پـــەیامێ بـــولبوڵ، تـــەسکینی دڵان،

تـەقدیم بـە دیـوان پـادشای گـۆڵان؛

بـەقا، هـەر لایـق حـەییی حـەبیارەن

خـــالیقی زەمـــین، سـەماو دیـارەن.

«مـادیح»، تـا ئـارۆ ژیـنش قـەرارەن،

شـیوەنش پـەی تـۆ، هـەر پایەدارەن.

● محمّد سعيد مجيدی

# بە یادی تۆ

سورمەی سوبحانی کێوەکەی توورم!

سەر چاوەی نووری شەوی دەیجوورم!

دەرمان دەردەکەی زامەکەی کاریم!

مایەی ئارامی شەوان بێداریم!

مەرهەم وەرهەم عوقدەی دەروونم!

تەکیەگای قیام لاشەی زەبوونم!

ئارامش بەخشی جەستەخەستەکەم!

گوشایندەی دڵ بە خەم بەستەکەم!

ئاوی حەیاتی خزری زندەی دڵ!

سافی سەفای سەفحەی ساف گوڵ!

بادەی پڕ نەشئەی خەرابات حاڵ!

ساقی سوراحی سەرچاوەی جەماڵ!

واشەی ئالانەی شاخ هەورامان!

شاباز تیژباڵ شکارگای عیرفان!

ئاهووی تیزرەو سارای مەعریفەت!

دەربان دەروازەی مەیدان حەقیقەت!

عوسمان! بە عوسمان هەورامان، قەسەم،

بـــە مـــەحرەم ڕاز دڵـــداران، قـــەسەم،

قـــەسەم بـــە نـام و هـامنامت، قـەسەم،

بە گوفت و شەنود، کـە لامت، قـەسەم،

تـــاسە و تـۆم کـەردەن فـرەی فـەراوان،

مـــەگـــەر دۆعـــای تـۆم وە پـەنەیاوان،

بـــەی تـاسە خـواری وەی بـێ قـەراری

وەی گـــــڕەی دەروون زام نـــادیاری،

دڵ، کـڵپەش سـەندەن جـە گـردین لاوە

«ئـــاسیا» ســـۆچنۆوە «ئـــوروپا»وە

تۆ، وێت، فرماوات، بـە خـاطر جـەمی:

««سـەعید»، سـەعیدەن فـیِ بَـطنِ اُمِّـهْ».

● محمّد سعید مجیدی

# یادی تۆ

هەرکوێ ئەڕوانم، دووچاوگردی سەر،
عالەم، قاف تا فاف، مه غریب تا خاوەر
سارا و سەرزەمین، دەریاو بە حروبەر،
شارودێ، «ئاسیا»، و «ئوروپا»، یەکسەر
نەلە ماڵ دیارە، نەلە دەشت و دەر،
وادیارە ئازیز، ڕۆیوە بۆ سەفەر
سەفەر بۆ لیقای حەیی سوبحانی
ڕای سەفەر، سارای عیشقی رەببانی

ئازیز! سەفەرت، خەم ناوەبان خەم،
عالەمش کێشان وەشین و ماتەم
دونیاش تاریک کەرد، چەمەش داوە هەم،
تاربیەن جەتەم، سوو سووی سۆمای چەم
ئارامش نیەن دڵ جە خەم، یەکدەم،
خەم و تەم و هەم، یەکسەر، بیەن جەم
چۆن مانۆ سۆمای چەم، وەی تەمەوە؟!
دڵ، چۆن ئارام بۆ وەی گرد خەمەوە؟!

کـــــاروان عـــیرفان، ســـەیرسەفەرلەنگ،

کـــاروان، ســـاکت، کـاروانـی، بـیٚ‌دەنگ

مـــات و مـــەلوول و خـــەمین و دڵتەنگ

کواسەدای ناقووس، زڕە و زیلەی زەنگ؟

کوانیٚ سەر کاروان؟ کـوانـیٚ پـیٚشاهەنگ؟

کـــوا کـــاروانسـالار کـاروان شـەباهەنگ

حــــەیفیٚ! مـــاتڵ مـــاسەیر کـــاروانت،

تـــە سبیح و تـــەقدیس مـانگ ڕەمـــەزانت

سەر نە ماڵ، بیٚ حاڵ، میارەدان، خەمگین

ڕەشــپۆش مـــاتەمە کـۆسالاٚن خـــەمگین،

بـــــیارە، بـــــیٚ‌ناز، دوورۆ، بـــــیٚ‌نگین،

مـــوبارەک مـــاوا، لە خــــەم، گـــەرمەشین

تـــەویلیٚ، تـــۆ تـــۆی دڵ پـــڕلە بـــرین،

بـــاخە کـــۆن پـــیر، دەروون ئـــاگـــرین

کـــــراویــــە دۆڵ، بــــە چـــاو پــــڕگریانەوە

بـــــەئاه و نـــــاڵەی بـــــیٚ ســـــامانەوە

کــوا بــاخەوانــی بــاخی مـەعریفەت؟
غەوواسـی مـاهیر بـەحری کـەرامـەت؟
شــاباز تــیژباڵ شــارای تــەریقەت؟
سەر حەڵقەی بەزمی بیساتی وەسڵەت؟
ڕانـــمای ویســاڵ مــەقام قــوربەت؟
خــادەم ســادق دیــن و شــەریعەت؟
مورید، سەر گەردان نە سارای دوجـەیل
نــەلەیل دیــارە، نــە هــەوار گــەی لەیـل

تــە بیبی حـازیق دەردی گـرانـم!
لوقمانی حـەکیم شیفای زامـانم!
ئەگـەر پـادانـی لە سـەر چـاوانـم،
نــاییژم لایــبە، خــۆم وئــیمانم
ڕۆح قوربان ئەکەم، چ جایێ گـیانم
قــوربان! بــە وَالله، قــۆچی قــوربانم
من، ئەو «سەعید»ەم بووم بە لاتەوە،
دەرمــان چــاوانـم، وابــە پـاتەوە.

● محمّد امین میرزایی

(میرزای هەورامی)

## شیوەنی پەی مەولانا خەلیدی

مـــوبارەکت بـۆ ئـەی قـەبری ڕۆشـەن!

مــێهمانی ئـازیز، گـوڵێ جـەگـوڵشەن!

بـــڵبڵێ جــەباغ حـــەزرەتی عـــەلام،

یـــانی حـــەزرەتی مـــەولانای مـەولام!

ســـەدساڵ و ئــــەندێ، هـــانە دونـــیادا،

شـــەمعی ئـــەنجومەن، بـەزمی ســە فــادا

ڕۆوان، شـــەریعەت، شـــەوان، تـــەریقەت،

ئـــیمامی بـێ نـــام زومـــرەی حـــەقیقەت!

دڵـــپەر داخ، دڵـــبەر نـــاسک خـــەیاڵان!

وێـــنەی وەهـــاران ســـەوزەی کـــۆساڵان!

ڕیش چەرمەی ڕووسوور، شەقیقی ڕەفیق!

پەی ڕاگەی ڕەسوول«ص»، بووبەکری صدّیق!

چ شـیرین واتـەن کـاکـە: هـۆ کـاکـە!

ئـــــەی اَدٰامَ اللهُ، کـــــاکـــــە! بَـــقٰاکَ!

پـــیری تــــەریقەت، زانـــای شـــەریعەت!

طٰــــاباً لِــــنَفْسِک، لِــــمٰا أحْــــضَرَتْ!

تــــاریقی ســـەما! ســـەماسەیرتە ن،

مـــەولام! چ وادەی کــۆچی خــەیرتەن؟!

گـــۆشوارەی زێــڕین گــۆشی گــۆشداران!

تـەڵای پـڕعەیار شـای سـەر تـوجاران!

ســاو پـە نـای ئـومێد زومـرەی مـەساکـین!

فـەرەح بـەخش ڕۆح شـای ضـیاءالدّیـن!

ســواری ســارالْ! تــیرە نـاز شـاهۆ!

ئـۆ غـرت، خـەیربۆ! ئـازیز! مـلی کـۆ؟!

جــەسەردا وســۆڵەی زمســانی زەمـان،

ئــە سـرینی حـەسرەت، ڕێـزۆنە دامـان

خــەلیفەی بــەرهەق بـرای وەشـنامت!

مـــوبارەکت بـــۆ دارُ المُــقامت!

سـەدْ سـاڵ گـەشت و گـێڵوە کـوردە واردا،

ســارا و بـــیابان، دێـــهات و شــاردا،

تـا چـون ئـەو خـالید، وەذی الجَـناحَیْن،

یــاوی وەبــابەت، ئـیمامی حسـەین،

ســالاری مــەیدان جـیهادی ئـەکـبەر،

ڕەیـحانی ڕەسـوول، هـەم سـاقی کـەوسەر

ئــەدیبی ئــەدەب جــەرگەی عـارفان!

قـالَ أهـلُ الـحَق: مَـن عـلَیْکُم، فـان.

۱۳۷۵/۱۱/۱۱

● محمّد امین میرزایی
(میرزای هەورامی)

## دوو کۆتری سەوز

لە ناو جەرگەی بەهمەن ئەمساڵ،
سێ مامۆزەمین، دایان هەواڵ
چۆن هەواڵێ؟! هەواڵێ وا
دڵ و دەروون، نەکابڕوا
دووپیر، دووژیر، دووبرابوون،
بۆجە ماوەر، وەک چرا بوون
چرا؟! نەخێر، شەمس و قەمەر،
دووئەسحابەی خیرُ البَشَر
دوومیر، دووباوک، دووباوان بوون
ئاخر تەفسیر لە فورقان بوون
کارامە بوون، لێها تووبوون
ئەتوت موسوڵمانی زووبوون
بە دەس، بە دەم، بە ماڵ و حاڵ،
کاریان ئەکرد، درێژەی ساڵ
کاریان، ڕەوا، بەرز و پەسەن
لە لای پیاوی ئەسڵ و ڕەسەن

کاریان، چە بوو؟! سولح و سەفا،
وەسیەت بە هەق، سەبرو وەفا
سەد ساڵ ڕەبەق، ژیان، مردن،
هەر، بەختەوەر پەی پێ بردن
دووگوڵ، دووباخ، دووبلبل بوون،
لە ژێر خاکستەر، سکڵ بوون
تەرحی پیاو، بە دەس ڕەسوول«ص»،
ئەوانی گرت بە عەرز و توول
کەوای «نەجمەدینی کوبرا»،
ئەتوت بە بالآی وان برا
کەسێ کەس بێ، نەیدی، هەرگیز،
لەوان، دەردی دەمارو فیز
«مِلَّةَ أبِیکُمْ إبْرَاهِیم»،
بۆوەک ئەوانی وت، کەریم
بەشەو، مەستی خەرابات بوون،
سەحەر، خەریک موناجات بوون
بە ڕۆژ، خزمت، عیمران و کار،
وەک «عوبەیدیللای ئەحرار»
دووکورد، دووساداتی عەرەب،
یانی و ۆجا غزادە و نەسەب

جـێـی مـتمانەی پـێغەممەر بـوون،
دوودوڕ، دووزێـڕ، دووگـەوهەربوون
نـانیان، بـەدری بـێ هیلال بـوو،
بـۆ «ئـومەییە» و بـۆ «بیلال» بـوو
لە ئـــــۆ رۆپـــــاو ئـاسیادا،
لە تـــۆرمی «مـــاد»، «ئـــاریا»دا،
خـێزانـــی وا ـ کـەدووسەد سـاڵ،
بـبنە کـۆگـــای خـێر و ئـیقباڵ،
ســــۆراخ نـــیە و نـــادیارە،
مـــەر عـــائیلەی شـــای بیارە
لە مـــەرگی وان، ئـــێمە، کـاسین
داخ، ئـــەوەیە نـــەمانناسین
بە همەن حەفتا و پەنج، وەک هەرەس،
دای لە کـــۆشک و بـاخ و قـەفەس
لە نـاو قـەفەس، دووکـۆتری سـەوز،
بـاڵیان گـرتۆ بـۆ ئـەجر و فـەوز
مـــەردی کـــامڵ قـەڕنی بـیسن،
لەو دونـــیاکـــەش، هـەرڕەئیسن
حـــــەیاتیان، تـــــەییبەیە،
«لَا تَـــقُولُوا»، بـــۆ ئـیسەیە

مـــردووی جــیهادی لــه‌کــبه‌رن،
إنْ شـــاءَالله، دووبـــه‌ شـــبه‌رن
زاهـــیر، نــه‌مان له‌بـــه‌ر چـــاوان،
كـــــاملتر بـــوو ڕۆح و ڕه‌وان
مـــه‌مات، مـــاته، عـــه‌ین حـــه‌یاته
رابـــــیته‌یان، کـــــه‌رامـــاته
تـــا دلـــدار هـــه‌س له سـه‌رزه‌مین،
مـــه‌ده دهـــۆا یـــا سِـــراج الدّیـــن.

٧٥/١١/١٥

● محمد امین میرزایی

(میرزای هەورامی)

## شین بۆشای «سراج الدین»

خـوداچـی فـەرموو، یـەقین، ئـاوابـووی،

خۆرشیدی خـاوەرا بـۆچی ئـاوابـووی؟!

بـۆ «نـورُالأنـوار»، سـواری شـابازی

حەیرانی نـوسخەت، «بُـوعَلی» و «رازی»

لە ئـەجدادی تـۆ پـەنج قـوتب هـاتن،

لە شـەوکـەتی تـۆ، سـەرسام و مـاتن

ویسـعەتی حـەڵقەی ئیرشادت، لەعـام

گرتی سەراسـەر تـیرەی «سـام» و «حـام»

ئـیژن: «سُـقراط» و «أرسطُو»، «لُـقمان»،

لە حـیکمەتی تـۆ، نـاگـەن وەدامـان،

بـە دڵ، «تـوجُّه»، بـە قـەڵەم، نـووسین،

بـە دەم نـەسیحەت، بە چـاو، تـێگەیین

هەر لە تـۆ جـوان بـوو کـەماڵ و جـەماڵ،

فوقُ العادەی عام، بە موددەی سەد ساڵ!

ئەی کۆگای هونەرا «جائیزەی نۆبل»[(١)]

بە دەستی ڕەسوول«ص»، تۆ، ئەیکەیتەمل

---

[(١)]- گەورەترین خەلاتی زانیارییە کە هـەمووساڵێ، لەو لاتـانی «سـوئێد» و «نروێژ» دا، ئەدرێت بە زانایانی هەڵبژێر راوی بەستینە جۆراوجۆرەکانی ←

أحْسَنُ الخَلقِ و أنْفَعُ النّاسی،

خاسانی بەکەدەم، وتیان: تۆ، خاسی

ئەی خاصُ الخواصُ، پیری «هەورامان»!

ڕۆحی «لیلةُ القدر»ی ڕەمەزان!

ماڵە باوانی عولەماو فەقیر!

ئەمیری مەعرووف پادشاو وەزیر!

لە مەدحت، قەڵەم، بنووسێ، کوڵە،

عالەمی عیرفان، بە بێ تۆ، چۆڵە

کەلیماتی هەق، گشت وە ئینتیزار

بە وەسفی باڵات بدرێن ئیفتیخار

ئەلوەدای ئیمساڵ، ئەلوەدای تووبوو،

کە ڕۆژمان کردوو، ڕۆژ، ئاوا بوو بوو

دۆعای سکبرسی و دەردەداران، بەس،

زیکرت، نامە حشەر، أحْسَنُ القِصَص

سیمانی «أبا أيّوبی أنصار»!

هەزاران هەزار «میرزا»ت کرد غەمبار.

سنە - ٧٥/١١/٢١

---

→

زانیاری، وەک: ئەدەبیات و شیمی و فیزیک و...، «ئاڵفرد نۆبل»، دایناوە. ناغەی میرزایی، گەرەکیە سی بیژێت: ئەی شێخی بەهونەر! پێغەمبەرواص»، باشترین خەڵاتی ئەو دنیات پێ ئەدا -کە **لیرە**، ئێمە بە نۆبل تەعبیری لێ دەکەین-ئەگینا، نۆبلی ئەوێ لە کوێ و نۆبلی ئێرە لە کوێ؟!

● عثمان نقشبندی (عثمانی)

## بـــە لاچـــە

زووســـانەن، یــا شــێخ! زووســانەن، یـا شێخ!

ســـەرکەشان چـــەرمەن، زووســـانەن، یـا شێخ!

شـــریخەی هـــەرەس شـــاخانەن، یـــا شـــێخ،؟!

یـــا خشـــەی خـــەزان بـــاخانەن، یـــا شـــێخ؟!

یـــە بـــوومە لەرزەی زەمـــینەن، یـــا شـــێخ؟!

یـــا گـــرمەی ســـەمای پـــڕقینەن، یـــا شـــێخ؟!

هـــاژەی لافـــاوەن، یـــا تـــۆفەن؟ یـــا شـــێخ!

یـــا خـــۆ گـــردەلوول هـــەی ئـــۆفەن، یـــا شـــێخ؟!

ڕۆبـــاران، هـــەوەس تـــوغیا نشـــانەن،

یـــا چـــەمان، هـــەوای تـــۆفانشانەن؟!

ئـــینە، بـــە لاچـــەی هـــەورەن، یـــا شـــینەن،

یـــا کـــۆچ «مـــەولانا» و «ســـراجـەد دیـن»ەن؟!

نـــە، ئـینە، شـایی شـاى شـۆڕە سـوارەن،

بـــەزمی کـــۆچ و بـــار، ئـــەلوەدای یـــارەن،

نـــاڵەی کـــۆسەڵکۆس «بـیارە» و «دوورڕۆ»ن،

زایـــە ڵـــەی: هـــەی دۆس! کـــۆ لوای؟ بـــەسۆن،

لوای بـــێ ئـــامای دڵـــپە ســـەندانـــەن،

نـــەقشی هـــۆرگێرتەی «نـــەقشبەندانـــەن»

فریشتەی بەینەت، ئیعجازش کەردەن:

«پێوەرە بیە و عیرفان و مەردەن»[1]

قەسری ئارەزوو شێونان، لواتان

عشقی فیرعەونان خێزنان، وەفاتان!

رۆشنای ئاشنای شارای حەقیقەت!

عەنقای بێ پەروای قافی تەریقەت!

«شێخی دەوڵەمەند، بەهرەی سەرمەدی!

یاگەی حەقیقەت، جیلوەی ئەحمەدی!»[2]

تاجی «سیراج» و سەمای «بەها»نی،

بەینەتی «وەفا» و نووری «ضیا»نی،

«نەجم»ی «شەمس»ەنی، شاهەکەی شاهۆ!

«حیسام» ی «عەلا»ن، «مەولانا» کەی تۆ،

زلانی کۆچت، ئارامش سەندەن،

«مەحمووداوا»ی وەش سەفا، هۆرکەندەن

بڎیە! مە لە کووت، چەن شادمانەن،

شاڎیش، جەقوددووم فەیز مێمانەن

پەرێ ناسووتیش، ساتێ نەزەرکەر:

نە هیجرت؛ نا، سۆت ئەنداٚمش، یەکسەر؛

---

١- بە دنیا هاتن و خوێندن و عیرفان و مردنی دوو شێخ، بە یەکەوە بوود.

٢- هی شاعیری بەرزی کورد، واتە: «مەولەوی»ە بۆسیراجوددینی گەورە.

«یارەسووڵ ص!» گەورەی زومرەی ئەنبیا!

عاشقت، پەرێ خزمەتت ئاما،

میمانەنە و ازیت، شوهرەی عالەمەن،

عەممانی ئیحسان، پەی تۆ، یەکنەمەن،

نە دیواخانت، میمانیشان کەر،

شەفانی پەرێ ئوممەتیش سازدەر.

پێسەن بە «شەمسی» مێژووی وەفاتشان:

«دە[۱۰]» و «یازدە[۱۱]»، لواجە ڕۆی «ڕێبەندان»،

«بیس[۲۰]» و «بیس و یەک[۲۱]»، جە«ڕۆچنێ» ویەرد

«پەنجشەممە»، سەفەر پەی «چوارشەممە» کەرد،

چون دڵشان شادەن‌وە «قەدری حەیدەر»،

هەم چەنی «عەلی»، کەردەنشان سەفەر،

«عوسمانی![۱]» «غەزا»، «ساڵی شاهانا»،

«غەزا، بە دڵبی، ئەی جار، بەگیانا[۲]»

ڕێگای دووڕۆ و ڕوانسەر - ۱۱ و ۷۵/۱۱/۲۲

---

۱- ئیجیزەنە بە لای شێخی سراج‌الدّینی هەوەڵ لەپشتەوە.

۲- و ئەگالی ڕەستەی لاو « » بەپێی ئەبجەد، ئەگاتە ساڵی ۱۳۷۵ی هەتاوی کەساڵی وەفاتی ئێشێخێنە (ئیوە دێری دووهەم).

● حبیب الله یوسفی

# [ فەڵەک، خامۆش کەرد ]

فەڵەک! خامۆش کەرد، فەڵەک! خـامۆش کـەرد

بـاء فـەنات، چـرای شـادیم خـامۆش کـەرد

حوجرەی دڵ، وهەورحەمان، خەم پۆش کەرد،

دیدەم، چون جەیحوون، ئەسروە جۆش کـەرد

نـەک هـەر مـن تـەنیا ـ کـەرەشەن، تـاڵەم ـ

خـەم نـیشتەن وەبـان فـەرق گشت عـاڵەم

سـەرزەوی، یـەکسـەر، پـەردەی تـەم پـۆشان،

خـەلایق، هـەموو، بـادەی خـەم نـۆشان

مـەردمان، یـەکسـەر، شـین و زاریشـەن،

نـاڵەی ئـەلوە داو بـێ قـەراریشـەن

چـەس، ئـەمە؟! کـام دەرد، کـام نـەدامـەتەن؟!

زەلزەلەی عـەزیم ڕۆژ قـیامەتەن؟!

ئـایا ڕۆژ مـەوعوود، مـەخلووق جـەمکەرەن؟!

غـەوغای ڕەسـتاخیز یَـومُ‌المَـحْشرەن؟!

یـا حـوکم ئـەقدەس بـێ هـەمتای فـەردەن؟!

شـای سـراجـەد دیـن، وەفـاتش کـەردەن؟!

نـە مـام شـادیم، فـەڵەک، کـەردەن پـەی

هـەرەس وە یـانەم، وەی وەمـاڵم، وەی!

یاران! با گشتمان، بکەین زاری و شین

بۆ وەفات حەزرەت شای سراجەد دین

ئاخ! لە بۆ ئەو کۆی کەشف و کە ماڵە،

ئاخ! بۆ ئەو لوقمان حاڵزان حاڵە،

ئاخ! بۆ ئەو کردار بە شەر نەکەردە،

لە ئەو لیاگەل، گشت، گرە و بەردە،

هاوار! بۆ ئەو «شێخ بە ستامی» تەرزە،

ئاواز ئیرشادی لە عاڵەم بەرزە،

ئەو ئاگا لە حاڵ ئەهل قوبوورە،

ئەو مەست جورعەی بادەی تەهوورە،

ئەو هەتیمپەروەر، مەزڵوومنەوازە،

ئەو مەعرووف مڵک شام و شیرازە؛

ئەو زیکر و تەوحید، تەقوا و تاعەتە،

ئەو فیکر و خەیاڵ، ئەو قەناعەتە،

ئەو تام و تەئسیر، عەقڵ و کەماڵە،

ئەو تەسەڕڕوفات، ئەو جەزبە و حاڵە،

ئەو ئەدای ئەوزیح فەرمایشاتە،

ئەو شیرەی شەربەت ئاوی حەیاتە،

ئەو خانەقاگەل، ئەو سفرە و خوانە،

تەعام سەدرەنگ ئەو گشت مێهمانە،

ئەو سەخاو کەرەم بێ خۆف و بیمە،

ئەو هیمە تبەرزی و عەتای عەمیمە،

ئەو گۆی سەخاوەت لە مەیدان بەردە،

فەرموودەی خوداوە جائاوەردە،

قبیلەگای یەقین دنیا و دینەکەم،

ڕۆشنی ڕۆی پاک سەرزەوینەکەم،

جادار جاگیر جادارەکانم،

نازدار نازکێش نازدارەکانم؛

شێخ کەرەمدار، بێ نەزیزەکەم!

وەباڵ هیممەت، جەهانگیرەکەم!

کان مەعریفەت، کۆی کەماڵەکەم!

حەکیم حازق، ئەهل حاڵەکەم!

عالیجەناب و بوڵەند پایەکەم!

شای ساحێب کەمەند، ساحێب سایەکەم!

مورشید ئیرشاد، سوخەنسەنجەکەم!

بەحر پڕگەوهەر، کۆگای گەنجەکەم!

دڵسۆز ئوممەت، خەیرە ندێشەکەم!

پەنای بێگانە و قەوم و خوێشەکەم!

فیدای عەمارەت شادەستوورت بام!

فیدای خانەقای بێ حوزوورت بام!

ئـــەنیسی ئـــاداب جـــەرگەی بـــێعەیان!

سـەر بـاشقەی هـەموو «رِجـالُ الغَـیْب»ان!

شـــێخ شـــــەرەفناک، خـــانەقایانە!

سـادات «نـــەعیمی»، قـــوتب زەمـــانە!

ئـــازاد لە مـــەینەت زەلزەلەی مـــەحشەرا!

سـەر بـەرز دیـوان خـودا و پـێغەمبەرا!

ڕوو سـوور سـەرفەراز، ئـازاد لە مـەینەت!

نـایب بـەرحـەق بـەڕێز حـەزرەت«ص»

ڕجـــایە قـــوربان! لە قـــاپی یـــەزدان،

شـەفاعەت فـەرمووی بـۆ گشت مـوریدان.

۱۳۷۵/۱۱/۲۱

# ب) بخش فارسی

● فریدون اردلان

## در رثای حضرت شیخ عثمان سراجُ الدّین
## ـ رضی اللهُ عنه ـ

قلب من، غوغا، به غایت می‌کند

کوچ چاوُش را حکایت می‌کند

کوچ تو، افسرده کرده خیل را

کوچ یاران، نگسلاند میل را

سنگ، نالد از سرشک دیده‌ام،

غم، فزون شد در دل افسرده‌ام

وای! سراج الدّین، آن نور هُدا،

کرده رحلت، با رضا، سوی خُدا

با دلی آرام و روحی شاد، رفت

خدعهٔ اهریمنان، برباد رفت

مرشد ما، گشته است از ما، جدا

عزّتش را از تو می‌خواهم، خدا!

وا اَسَف! سررشتهٔ اظهار، رفت،

شیخ ما، علاّمهٔ اعصار، رفت

پیر من! ای مرشدِ بگُزیده‌ام!

در رثایت، از جهان ببریده‌ام!

یار ما! محبوب دلهای غمین!

شاخهٔ گل، زیب گلهای زمین!

یار ما، چون بلبلی دلداده بود،

در ره حق، عابدی آزاده بود

در شریعت، محکم است پیمان او،

متّقی و بی‌خلل، ایمان او

در ریاضت، مخلصی جانانه بود،

در طریقت، سالکی فرزانه بود

خوش بیان و اجتهادش، ساده بود،

در جواب نکته‌ها، آماده بود

مخلصان را، او، همیشه، یار بود،

خانقاهش، جلوهٔ دیدار بود

شیخ عشمان، عالمی وارسته بود،

وی، به قرآن خدا، دلبسته بود

نور او، بُد پرتوی از مهر دوست،

ذکر او، تقویٰ و استغفار اوست

مقتدیٰ و مظهر عرفانِ ما،

ناخدای کشتی طوفانِ ما

شمع محفل، در شب تاریک ما،

آیتی بر شیوه‌های نیک ما

پاسدار دین احمد بوده‌ای،

عاشقی جانانه، سرمد، بوده‌ای

ماه مجلس در شب ظلمات بود،

چون سپر، مُحکم برِ طامّات بود

در حریم عشق، مجنون بوده‌ای

در دل اصداف، مکنون بوده‌ای

شاهدند شبها، به سرّ و راز تو

تا سحرگه، خالق است دمساز تو

ای تو خیراندیش بر سامانِ ما!

مرهمی بودی تو و درمانِ ما

ای مراد خوب من! آیین من!

ای به شهر و خانه‌ام، ایتکینِ[(۱)] من

خانقه، بی‌رونق از شمع وجود

خلوت و تاریک از جمع سجود

غم، گرفته صوفیان را، از فراق

بس که سنگین است درد اشتیاق

---

[(۱)]- ایتکین: صاحب خانه، خداوند خانه؛ فرهنگ عمید، حسن عمید، انتشارات امیر کبیر.

باکه گویم حال زار خویش را؟!

کو مرادی بنگرد درویش را؟!

صوفی و درویش، در فَتْرت شدند

شرق و غرب، درماتم و حسرت شدند،

رهروان، بس بی‌قراری می‌کنند

زائران نالند و زاری می‌کنند.

ای «فریدون!» پیر تو، یار خداست

حجّت است و در زمانه، کیمیاست.

سنندج - رمضان ۱۴۱۷ قمری

● حُسین پناهی

# [جفای فزون]

جفا، فزون ز چه شدت؟ ای سپهر کجرفتار!

که مهر تو، همه، خشم است و بخششت، آزار

کجا دلی که نشد از جفای تو، پرخون؟!

کجا گُلی که ز آزار تو، نشد پر خار؟!

نمک به جرح دلِ دردمند می‌پاشی،

به جای نوش، همی نیش می‌کنی ایثار

مگر ز باد اجل، گشته این زمان، خاموش

سراج مجلس اقطاب و محفل ابرار،

و یا به خلد برین است، نور ملّت و دین،

برای دیدن دیدار «سیّد مختار، ص»؟!

مرا به خواب عدم، کاش دیدگان رفتی

ز بهر دیدن سوگ وفات تو بیدار

مراست حالت پژمان و حالت محزون،

ز دوری تو، لب خشک و دیدهٔ خونبار

به مژده، سوی «شهنشاه نقشبند»، شود

ز دیدن رخ تو شاد، «خواجهٔ احرار»،

که: اینک، از قفس دهر، طایر قُدسی،

برون دَویده و گشته‌ست سوی ما طیّار

رسد نوید. وصولت به «شاه عبدالله»،

وزو، به «خالدِ» شوریدهٔ جمالِ نگار

وزو، به خدمت «عثمان» و شه «بهاءالدین»،

وزو، به نزد «ضیا»، آن ولیّ بامقدار

همه، شوند زتشریف خیر تو، خرسند

کنند شکر، عطایای حضرت دادار

مرا، چه منزلت ذاتِ مقدّس توست،

و یا به مرثیهٔ رحلتت، کنم إشعار؟!

خدا! ز ابر همّت والای خویش، برْکَش،

به مهر قطرهٔ باران، فیض وجود بیار

شها! به دل، شده‌ام من، غلام تو، امروز،

به نُزُل حضرتت، آورده چامه و آشعار.

● محمّد سراج الدّینی (سووتاو)

## [ عارفٌ باللهِ دهر ]

ای فلک! کوتاه دستم، چاکِ دامانت، کجاست؟
سوختم، آتش گرفتم، آب حیوانت کجاست؟
هر چه می‌بینم، در و دیوار و سنگ و خشتها،
ناله و افغان کند کآن مهر کیوانت، کجاست؟
ظلمت شب، زان انیس این دل غمدیده شد
تا نبیند کس سرشکم، آه پنهانت، کجاست؟
خامُشی آمد به جان اهل دل، تاریک شد،
راه و رسم اهل درک بزم عرفانت، کجاست؟
معرفت را، گو که عارف، عرفِ تقویٰ را چه کرد؟
منبع عرفان حقّ و شاه خوبانت، کجاست؟
شاهِ شاهان طریقت، مخزن جود و کرم،
عارفٌ باللهِ دهر و لطف یزدانت، کجاست؟
شهسَوار معرفت، کان عمیق مکرُمت،
رایج آیات حق، قاریّ قرآنت، کجاست؟
نور خورشید هُدیٰ و تابش بدر دُجا،
رهبر عرفان و عشق و حال و احسانت، کجاست؟
عالمِ احکام شرع و عاملِ اعمالِ ورع،
خادمِ نقشیّ شاه و غوث گیلانت، کجاست؟

حـاذق انـدر طَبِّ جـان و تـن، حکـیم مـعنوی،

صیقلی بخش قـلوب و راحت جـانت، کـجاست؟

حــاتم طــایی ز بــهر بـی‌پناهان جـهان،

صاحب جود و سخا و سفره و خوانت، کجاست؟

کوه، می‌گرید به حـالم، بـحر مـی‌جوشد، اَمـان!

بـاغبان بـاغها و بـاغبانانت، کـجاست؟

هان! «سراجُ الدّینیا!» با خون شده‌ست افـطار مـا،

کو «سراجُ الدّین ثانی»، شاه عثمانت، کـجاست؟!

● محمّد سراج الدّینی (سووتاو)

# اَلوَداع یا شهر رمضان! اَلوَداع!

این همه غوغا، وداع و داد، چیست؟

الوداع است این همه، فریاد نیست

الوداعِ نور دل، قطب یقین،

آن چراغ محفل قرآن و دین

الوداعم، الوَداعِ صایمی است

که وَداعش، تا قیامت، دایمی است

مجمر سینه، ز داغش، روزه‌دار،

از غم هجرِ شهِ قطبِ مدار

مدرسهٔ دینِ نبی، کم نور شد،

ماه کنعان، گشت پنهان، دور شد

در مه روزه، ببردش سوی خویش،

قلب دلداران عرفان کردریش

موسم عید و دل ما، سوگوار،

داغدار کوچ شاهِ شهسوار

شهسوار تیه عرفان، کوچ کرد

وان پناه بی‌پناهان، کوچ کرد

رفت آن شمسِ حقیقتبین دین،

خادم شرع و طریقت بُد، یقین

بیست و یک روزی به روزه بر، گـذشت

«نقشبندا! شیخ»[۱] عـثمان، درگـذشت

ای «سـراج الدّیـنی!» بـا نـاله بگـو:

رفت و مـولاناش بـا خـود بُـرد، او.

---

[۱]- دو کلمهٔ «نقشبندا شیخ» یا به کُردی شمالی (کرمانجی): «شێخانقشبند»، برابر است با سال ۱۴۱۷ قمری که سال رحلت دو شیخ است.

# ج) القِسمُ العَربي

● عُثمانُ النَقشبندي

## ثرثرة الرِّثاء

*لِرثاءِ الشّيخ محمّد عثمان السّراج الدّين وَ أخيهِ الشيّخ مَولانا خالِد النَّقشبندى*

مَــولایَ! مـابی؟ هَـل جُـلِیَ الجَـلاءُ؟

أم فـــی فـــؤادی بَـدت البأسآءَ؟

فی مَعْرَکِ الحیات، سـلطانُ الرَّدیٰ،

یُــــجاری الرَّکبَ، أم البَـــیداءَ؟

فی مـحبس المـصر اُبـیح الحـتف، أم

فـــی ذروة البـلاءِ، بَـدأ البـلاءَ؟

بَـــلاءُ هـــجرِ شـیخِنا الوَحـیدِ،

بــها إنـطفی «السَـراجَ و الضَـیاءَ»

«فـــللبِهاءِ»، هــل بــقیٰ «حُســامَ»؟

وَ «للسّـــراجِ»، هـــل بـــقیٰ «بَـهاءَ»؟

قـــد طَـرأت «عُــثمانُنا»، نــائِبةً

رهـــــیبةً، لیسَ لهـــــادواء؛

أرائِــــدَ الجَــیلِ و ســائدَ الجـبَلِ!

یـا شـیخاً یـا مـن رسـمهُ الوَفـاءَ!

فــی مَــوسم «القَـدْر»، عَـلاْ قـدرکُمْ،

و فــی العُـلیٰ، قــد شــدّدَ الشِـتّاءُ

إســتودعت رَحــیلَکَ «العُشّــاقُ»،

إســـتقبلَت قـــدومَک «الآبــاءُ»

فأرضُــنا، أوداجُــها، قــد قُـطِعت،

و لوّنت أکــــتافَها الدِّمــاءُ؛

و هٰــذه، ثــرثرةُ الثــرّثار،

بــها، یُــراد المــدح و الرِّثــاءُ؛

کــانَ فــی «الأربــعاءِ و الخــمیسِ»

فــی «سَـحرِ الصّـیام»، أَلِـلّقاءُ،

و الیومَ، «عشـرون و الأحـدیٰ»، تـالیاً

لکُــم بــقاءَ و لَــنا الْــجفاءُ،

تأریــخُه، مَــاقالَهُ «الْعُـثمانی»،

و نَــفسه، کــئیبةٌ، غَــبراءُ:

«قد أفلَت شمسُ الکمالِ، أحْـمَدُ(ص)!

فــیه، لِـحزبِکَ الْـبَلاءُ»[1] وَ ابْـتلاءُ.

*رَوانسر - فی رمضان ۱۴۱۷ الهجریّة*

*وکانون الثّانی ۱۹۹۷ المیلادیّه.*

---

۱ـ مالی القرسین، یساوی ۱۴۱۷، سنة و فاة الشّیخین، الهجریّة، علیٰ حسابِ الجُمل.

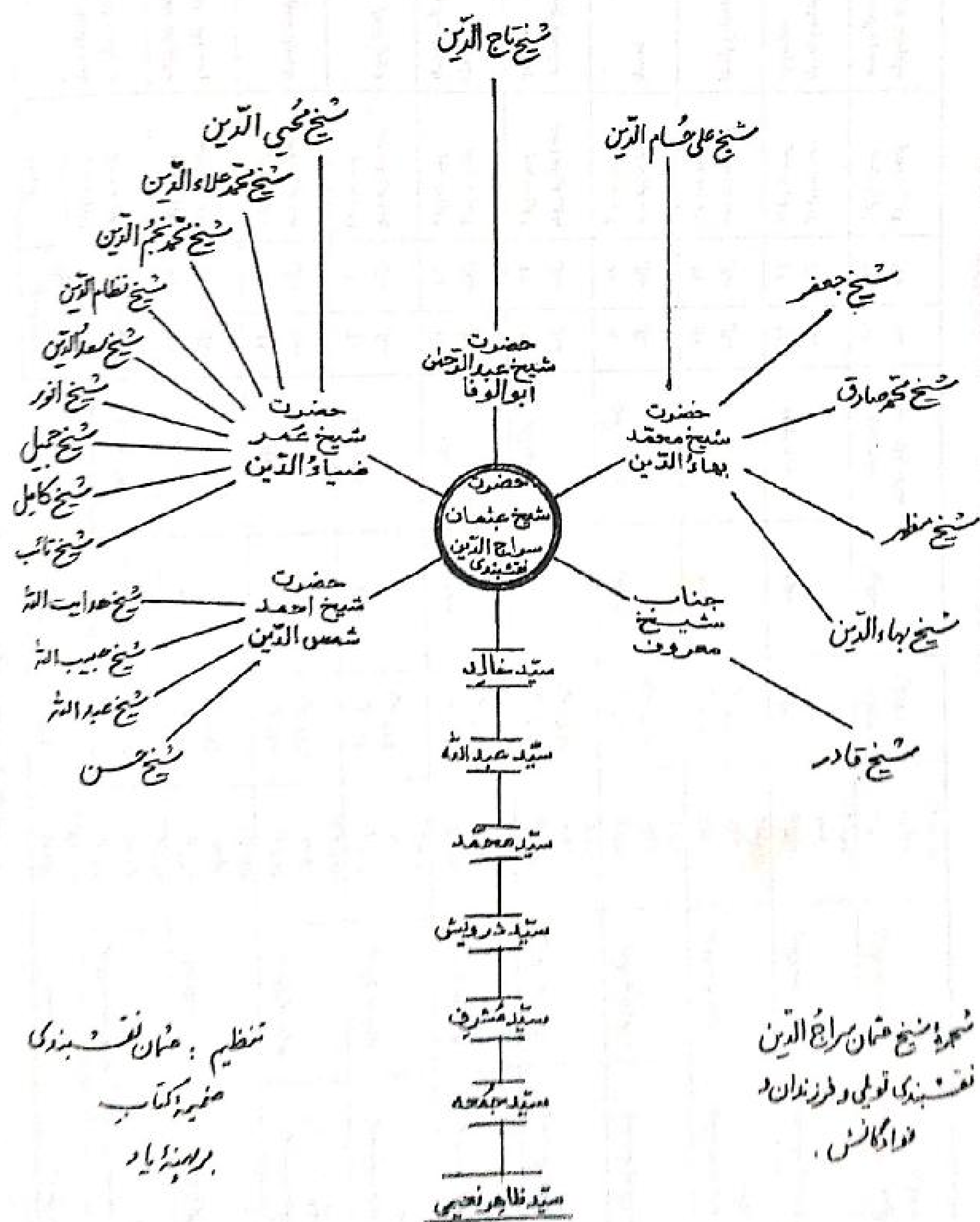
# بخش چهارم

- تصاویر
- پیوستها

## « جدول مُرشِدان مشهور نقشبندیّهٔ کُردستان »

| ردیف | نام ولقب و تخلّص | نسبت | تاریخ و محلّ تولّد | وفات | مدفن | محلّ ارشاد | مدّت قمری: عمر | مدّت قمری: ارشاد | فرزندان | آثار |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | مولانا خالد ضیاءالدّین نقشبندی شهرزوری «خالد» | فرزند احمد میکائیلی | ۱۱۹۳ ق.<br>قره داغ<br>(۱۱۵۸ ش) | ۱۲۴۲ ق.<br>(۱۲۰۶ ش) | جبل قاسیون نزدیک دمشق در سوریه | مناطق مختلف کردستان بغداد، سوریّه | ۴۹<br>سال | ۱۷<br>سال | ۴ فرزند پسر<br>۱ فرزند دختر | نامه‌ها، اشعار، رساله‌ها، نزدیک به ۱۲ عنوان کتاب |
| ۲ | شیخ عثمان سراج‌الدّین نقشبندی | فرزند خالد آغا | ۱۱۹۵ ق.<br>تویله<br>(۱۱۵۹ ش) | ۱۲۸۳ ق.<br>(۱۲۴۵ ش) | تویله | تویله | ۸۸<br>سال | ۴۷<br>سال | ۶ فرزند پسر<br>۱۶ فرزند دختر | مکتوبات، نامه‌ها، وصیّتنامه، اشعار |
| ۳ | شیخ محمّد بهاءالدّین نقشبندی «ابوالبهاء» | فرزند سراج‌الدّین | ۱۲۵۲ ق.<br>تویله<br>(۱۲۱۵ ش) | ۱۲۹۸ ق.<br>(۱۲۵۹ ش) | تویله | تویله | ۴۶<br>سال | ۱۵<br>سال | ۵ فرزند پسر<br>چند فرزند دختر | نامه‌ها، اشعار |
| ۴ | شیخ عبدالرّحمن ابوالوفا نقشبندی «وفاء» | فرزند سراج‌الدّین | ۱۲۵۳ ق.<br>تویله<br>(۱۲۱۶ ش) | ۱۲۸۴ ق.<br>(۱۲۴۷ ش) | بغداد | تویله، بغداد | ۳۲<br>سال | ۱<br>سال | ۱ فرزند پسر<br>چند فرزند دختر | دیوان اشعار |
| ۵ | شیخ عُمر ضیاءالدّین نقشبندی «فوزی» | فرزند سراج‌الدّین | ۱۲۵۵ ق.<br>بیاره<br>(۱۲۱۸ ش) | ۱۳۱۸ ق.<br>(۱۲۷۹ ش) | بیاره | بیاره | ۶۳<br>سال | ۳۵<br>سال | ۹ فرزند پسر<br>۴ فرزند دختر | نامه‌ها و مکتوبات، اشعار |
| ۶ | شیخ احمد شمس‌الدّین نقشبندی | فرزند سراج‌الدّین | ۱۲۶۶ ق.<br>بیاره<br>(۱۲۲۸ ش) | ۱۳۰۷ ق.<br>(۱۲۶۸ ش) | تویله | احمدآباد | ۴۱<br>سال | ۲۴<br>سال | ۴ فرزند پسر<br>بدون فرزند دختر | چند نامه، حاشیه بر چند کتاب. |
| ۷ | شیخ علی حُسام‌الدّین نقشبندی | فرزند بهاءالدّین | ۱۲۷۸ ق.<br>تویله<br>(۱۲۴۰ ش) | ۱۳۵۸ ق.<br>(۱۳۱۸ ش) | باغ کُهن | تویله، باغ کُهن | ۸۰<br>سال | ۶۰<br>سال | ۴ فرزند پسر<br>چند فرزند دختر | نامه‌ها |
| ۸ | شیخ محمّد نجم‌الدّین نقشبندی «کوکب» | فرزند ضیاءالدّین | ۱۲۸۰ ق.<br>تویله<br>(۱۲۴۲ ش) | ۱۳۳۷ ق.<br>(۱۲۹۷ ش) | بیاره | بیاره | ۵۷<br>سال | ۱۹<br>سال | ۱۱ فرزند پسر<br>چند فرزند دختر | اشعار و نامه‌ها |
| ۹ | شیخ محمّد علاءالدّین نقشبندی | فرزند ضیاءالدّین | ۱۲۸۰ ق.<br>تویله<br>(۱۲۴۲ ش) | ۱۳۷۳ ق.<br>(۱۳۳۳ ش) | بیاره | بیاره، دورود | ۹۲<br>سال | ۲۶<br>سال | ۱۲ فرزند پسر<br>۱۲ فرزند دختر | دو رساله، نامه‌ها و مکتوبات |
| ۱۰ | شیخ محمّد عثمان سراج‌الدّین نقشبندی «عثمان» | فرزند علاءالدّین | ۱۳۱۴ ق.<br>صفی‌آباد<br>(۱۲۷۵ ش) | ۱۴۱۷ ق.<br>(۱۳۷۵ ش) | استانبول | بیاره، دورود، بغداد، عمّان، استانبول | ۱۰۳<br>سال | ۴۴<br>سال | ۵ فرزند پسر<br>۲ فرزند دختر | چند رساله، نامه‌ها و مکتوبات، دیوان اشعار |

تهیّه و تنظیم: عثمان نقشبندی     ضمیمهٔ مقدّمهٔ کتاب بر پهنهٔ یاد



شیخ تاج الدین
شیخ محیی الدین
شیخ علی حسام الدین
شیخ محمد علاء الدین
شیخ محمد نجم الدین
شیخ نظام الدین
شیخ سعد الدین
شیخ انور
شیخ جمیل
شیخ کامل
شیخ نائب
شیخ جعفر
شیخ محمد صادق
شیخ مظهر
شیخ بهاء الدین
شیخ قادر
حضرت شیخ عبدالرحمن ابوالوفا
حضرت شیخ عمر ضیاء الدین
حضرت شیخ محمد بهاء الدین
حضرت شیخ عثمان سراج الدین نقشبندی
حضرت شیخ احمد شمس الدین
جناب شیخ معروف
شیخ هدایت الله
شیخ حبیب الله
شیخ عبدالله
شیخ حسن
سید خالد
سید عبدالله
سید محمد
سید درویش
سید مشرف
سید محمد
سید طاهر نعیمی
تنظیم : عثمان نقشبندی
صفحه کتاب
برابر با یاد
شجره شیخ عثمان سراج الدین
نقشبندی تویلی و فرزندان و
نوادگانش .



تصویر حضرت شیخ محمد عثمان در سن ۲۵ سالگی

حدود ۱۳۰۰ شمسی



تصویر حضرت شیخ محمد عثمان و شیخ مولانا خالد

برادرش در حدود سال ۱۳۵۵ شمسی



آخرین عکس از حضرت شیخ محمد عثمان در ترکیه

۱۳۷۴ شمسی



آخرین عکس حضرت شیخ در ترکیه

بازگشت همه بسوی اوست

ما همه فانی و بقا بس تراست
ملک تعالی و تقدیس تراست

با نهایت تأسف و تأثر درگذشت جنّت جایگاه مرشد طریقهٔ نقشبندیه و قادریه

# «حضرت شیخ مولانا خالد سراج الدینی»

را به اطلاع کلیه علما و مشایخ و شهروندان و مریدین طرایق حق میرساند

**تشییع جنازه آن فقید سعید ساعت ۹ صبح روز پنجشنبه ۷۵/۱۱/۱۱ از مسجد شیخ سلیم «سنندج» به «دورود» برای خاکسپاری بنابه وصیت آن خلد آشیان صورت میگیرد**

**و مجالس ترحیم در روزهای**

**جمعه ۱۲ - شنبه ۷۵/۱۱/۱۳**

**از ساعت ۹ صبح الی ۹ شب در**

**«مسجد شیخ سلیم»**

واقع در خیابان ۱۷ شهریور منعقد میگردد.

**علما و روحانیون و مشایخ و بازماندگان مقدم شرکت کنندگان را گرامی میدارند.**

جامعه روحانیت سنندج و خاندان حضرت شیخ سراج الدین(۱)

اوست پایدار

ما همه فانی بقاس تراست

با یکدنیا تأسف و تأثر، هنوز که مراسم خاکسپاری حضرت شیخ مولانا خالد سراج الدینی طاب ثراه انجام نشده، خبر تأسف انگیز درگذشت برادر بزرگترش غوث السالکین و امام الواصلین

# حضرت شیخ

# * محمد عثمان سراج الدین نقشبندی *

# اعلی الله مقامه

نیز که به اجماع صاحب نظران شریعت و طریقت در مقام فردیت و غوثیت بر اریکه و مسند شریعت و طریقت خدمتگزار دین و مسلیمن بودند، غوغا در جهان اسلام، افکنده و سوگ دیگر در ساحت مقدس سالکان حقیقت و طریقت اعلام نمود، لذا روزهای جمعه ۱۲ و شنبه ۱۳۷۵/۱۱/۱۳ در

# مسجد جامعه سنندج

منعقد می‌گردد مسلمین و پیروان شریعت و طریقت بسوگ هر دو برادر نشسته و مقدم شرکت کنندگان راگرامی می‌دارند

جامعه روحانیت سنندج و خاندان حضرت سراج الدین قدس سره

بنام خدا

# تشکر و اعتذار

## رحلت غوث السالکین و امام الواصلین

## حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی اعلی الله مقامه

## رهبر طریقه علیّه نقشبندیه

## و برادر والاگهرش

## حضرت شیخ مولانا خالد سراج الدینی طاب ثراه

مصیبت وارده بر خاندان خدمتگزار سراج الدین که حدود سه سده است در سایه نشر شریعت و رواج طریقت، خادم اسلام و مسلمین و موجب وحدت و امنیت در بلاد اسلامی بوده‌اند، **ضایعهٔ جبران ناپذیر و مصیبت عظمائی بود**، که سالکین و پیروان طریقهٔ حقهٔ نقشیّه و قادریه را متزلزل و قدرت تحمل را، از عموم مسلمین سلب کرد، در واقع تنها وسیله‌ای که باعث تسلّی و صبر و شکیبائی این خاندان خدمتگذار، و پیروان طریقت گردید، سیل خروشان مسلمانان متدیّن و اهل وفا، در مجالس ترحیم و عزا بود که در هر شهر و دیاری منعقد گردید.

**اینک بدینوسیله مراتب تشکّر و قدردانی را** «که زبان و قلم از اظهار و بیان آن عاجزند» از شخصیتهای بلندپایه و مسئولین محترم نظام مقدّس جمهوری اسلامی ایران، ائمهٔ جمعه، جامعهٔ معظم روحانیت، اساتید و مدرّسین و معلّمین، طلاّب، مدیران کل، سادات، مشایخ، خلفا و منسوبین طرائق علیّهٔ عرفانی، بازاریان، کسبه، کارگران و کشاورزان و کلیّهٔ اقشار جامعه که در تمام نقاط، و استانهای مختلف میهن اسلامی، شهرستانها، بخشها و روستاها، در مجالس ترحیم بطور وسیع و چشمگیری شرکت فرموده و اکثراً بانی مجالس در مساجد و خانقاها و تکایا بوده و وسیلهٔ صبر و شکیبائی عزاداران و داغداران را فراهم آوردند، **ابراز داشته،** لذا از ذات سبحان مسئلت داریم که به ما بازماندگان چنان توفیقی عنایت فرماید که خدمتگزارانی واقعی و حقیقی به امت و شریعت غرّای محمدی(ص) و میهن اسلامی، و ادامه دهندهٔ راه آن قافله سالاران باشیم.

از طرف خاندان حضرت سراج‌الدین نقشبندی و عموم فقرای طریقهٔ حقهٔ نقشبندیه و قادریه

حروفچینی، چاپ و تکثیر: احمد، پاساژ عزتی ۵۴۱۰۱




انتشارات کردستان
سنندج - پاساژ عزتی
تلفن: ۲۲۲۵۳۸۲
شابک: ۹۶۴-۶۵۴۶-۵۱-X
ISBN:964-6546-51-X
قیمت: ۷۵۰ تومان